غزلیات نظیری

مع حواشی مفیدہ

مشمولہ

امتحان منشی ممالک متحدہ آگرہ و اودھ

باہتمام سید عبد الواسع جعفری

مطبع انوار احمدی واقع الہ آباد طبع شد

بار اول ۵۰۰ قیمت فی جلد

گدا اختیم نبود ز خمار نایابی — بیک دو جرعه کس آبی نشد بساغر ما

نوا بر آمد درین پرده کن نظیری رقص
که هست دلبر ما انا الست دلبر ما

تمکین خرد برد ز سر شور و شرم را — پیری بر آمد از شب غفلت سحر مرا

مانند شمع کہ خزاں ہست بہار کش — دم سردیئے تازه کند برگ و بر مرا

تا سدره می پرم اگرم در کشا بند — ہر چند کہ فرسوده قفس بال و پر مرا

کوتاهی عشقم پی پند دگرانست — دہر از پیئے تادیب برد شاخ تر مرا

در هر قدمی صد خطرم بر سر راه است — وز بہر اقامت نه مثالی سفرم را

ره طی نکنم مرحله را که بهر گام — از هول مصیبت بگدازد جگرم را

شاید که چو تسلیم و رضا بدرقه گردد — ره امن شود وادی خوف و خطرم را

سعی کنم در رخت بمنزل برسانم — تا کس نرساند بمنزل خبرم را

از خانۂ چشمش نگذارم بدر آید — بر روی تو گر راه نباشد نظرم را

صد لابه باسید یک ابرام تو کردم — یک بار تسلی نخریدی شکرم را

چهل توبه کنم از غزل و قول نظیری
دوران خرد از صد هنر این یک هنرم را

نعت صلعم

۲۹

اے کرده خراب خانها را — بر هم زده آستانها را

صیاد وحشیان بدام زلفت — در بافته صید خانها را

زخم تو بین قضا پیما نشد   هست تیر قارت افسانهٔ ما

خرج یک روزهٔ نظیری نیست
حاصل عمر حیا و دانهٔ ما

برزمین تردد ذوق تو ز اندیشهٔ ما   سالها پنجه بهم داده رگ و ریشهٔ ما
اصل ما آب ز سرچشمهٔ تحقیق بود   گل تسلیم و رضا آورد اندیشهٔ ما
همه منصور که در جوش زخامیها بود   پخته دوری بقوام آمده در شیشهٔ ما
در خس و خار نه بینیم بجز جلوهٔ دوست   شجر وادی ایمن بود از بیشهٔ ما
عشق آورده خلیل الله را از عجب   با صنم گوی شود گر صنم از تیشهٔ ما
تو بکن آنچه هنر عشق ندارد نامی   کار ما است که عشق است همین پیشهٔ ما

گل و برگ چمن عشق نظیری ماییم
نبرد تا ابد از خاک رگ و ریشهٔ ما

نظر بر روی او وز دیده بگشا   ز خود گم کرده بر روی دیده بگشا
گل نچیده ما باغبان چید   صبا گو غنچهٔ ناچیده بگشا
مبادا عالمی را جان برآید   گره از زلف خود فهمیده بگشا
بگلشن نگذرد در طعنهٔ گل   زبان بلبل شوریده بگشا
پریشان کاکل و شمشاد را گو   شکنج طرهٔ ژولیده بگشا
گره بر جبین ابرو از چه داری   سر این نافهٔ پیچیده بگشا

ز رمز عشق آگاهی نظیری
معما از دل نشنیده بگشا

مستی ربوده از کف هستی زمام ما — مضطرب شمعے و بد خبرے از مقام
تا گشته ایم غافل از و دور مانده ایم — پیدا همے شویم که جستی بست گام
دانی که نور هر دو مک چشم عالمیم — بینی اگر بدیده عشق خرام
خود را بہ پہنہ صف شمشیر می نهیم — کاندر فنائے ماست بقا و دوام
بر کف کلید جنت و بر لب سلام حور — رضوان ستاده در طلب بار عام
خرمن بباد رفت و درین دشت حرص ... — هرگز نشود گوشۂ بالے بدام
پستان دایه در کف مشتاق شاید — بے گریه قطره نچکاند بکام
تا اقتدا بحافظ شیراز کرده ایم — گردیده مقتدائے دو عالم کلام

باران گریۂ طبع نظیری بہار ساخت
کو باد تا برد بگلستان پیام ما

دریده ده ندا دند وقت سحن صبا — من نیک مے شناسم پیغام آشنا
عیش دیار غربت چون برق برگذارست — نتوان بقید کردن ذوق گریز پا
وجد و سماع صوفی خالی از آن مقام است — چیزے بیار ماند آن آهوی ختا
از خورده که دارد گل در قبا نگنجد — جائیکہ ہست ذوقے میگیرد در آنجا
با فقر و تنگدستی شوم هست عجب با مستی — در کشور غیوران نخوت کشد گدا
بر قدر قابلیت داد آنچه هر چه دادند — حق را سپاس بر تو تحسین همت [illegible]
از هر غبار عجبیے تا سبزه زار دنیا — تا دامن از کجائی حرفے بگو خدا
انصاف و مهربانی عهد از جهان اندا رخت — شد راستی خوشامد شد دوستی [illegible]
با شاه عشق یاران آخر کسے بگوید — بے آب و دانه گشتی مرغان [illegible]

نظیری برکشا تا دیدهٔ دل در گشا بشارت
که از تنگی عالم تنگ مے گردد نشر هما

اگر بسخن در آورم عشق سخن سرا را
بپرد و دوش سرد هی گر شه پا بهائے را

گل بخزان شگفته شادی دل بسته وا نشد
در بن ناخن سست نے بخت گره گشائے را

نے زهبے خبر و هم نے بدلے اثر کنم
صوت حجر ز کاروان زمزمهٔ درائے را

هر دلے که صید تر و زیے عاشقان شود
طعمه ز استخوان سزد حوصلهٔ همائے را

در بین ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتے
جمعه بمکتب آورد طفل گریز پائے را

خاتم جم شکسته تن هیکل عشق ساخته
منظر دوست کرده دل جام جهان نمائے را

پیش نظیری از فلک درد دلے بزم که هست
بهر درستی اثر بلے نالهٔ آں گدائے را

بگذر از عشق که نه خطوه نه گام است اینجا
دل بحیرت نه دلیل کار تمام است اینجا

خط آزادگی سرو بجز نمال نه نهند
باز گردید که سیمرغ بدام است اینجا

فکر طوبی و خیال ندو یع عشق خطاست
هرچه در شرع مباح است حرام است اینجا

خبر هدا از شسته تا طرز گلو بر گردد
هاں بهش باش که جام و لب بام است اینجا

خود بخود بانگ ز نغم خود بخود آ ز اشنوم
خبرم نیست که گویم چه مقام است اینجا

همه نوشی و مستی و نشاط و طرب است
کس چه داند که شب و روز کدام است اینجا

زاهد ساغر رخساره ساقی بخود
شکر لله که تجلی بدوام است اینجا

غائب از دیده بازم نشود یک ساعت
آنکه زخم خورده از و هم بهام است اینجا

فیض آب خضر از نظم نظیری ریزد
که صفائے سحری تا دم شام است اینجا

ازچاه غبغبش بدر آورده ماه را — بر ماه عقرب سیهش بسته راه را

عابد که بیندش بدر آید ز خانقاه — سلطان که بیندش بگذارد سپاه را

گر روز حشر پرده ز رویش برافگند — ایزد بروی بنده نیارد گناه را

آن کجکله چو با صف عشاق بگذرد — شاهان ز سر نهند هوای کلاه را

از هیبت تجلی دیدار سوختیم — برق آورد بشارت باران گیاه را

عاجز شده است دیده ز ادراک حسن او — در حوصله جمال نگنجد نگاه را

بارے چو در اجل همه خرمن نمی رود — سجاده در کنار کشد برگ کاه را

امید هست کز سر آن بام بگذرد — با در میان کوی کشودیم آه را

خاکش بفرق کن که بجانان نمی رسد — عاشق گر التفات کند مال و جاه را

گر این عطش بخاید نظیری زجان رود

جوییم ز سلسبیل بالش پناه را

۳۳

برای خشت خم خوییم گو آن پیر ترسا را — کزین بازیچه طفلان خرد شست گل ما را

جهان را نیست آن معنی که باید فکر آن کردن — الف با خوان هر مکتب نشاند این معما را

نجو از بهر حسرت داد راهم ورنه معلوم است — ز دریا چند در آغوش گنجد موج دریا را

همین بس شاهد بے اختیاریهای مشتاقی — که عذر از جانب یوسف بود جرم زلیخا را

خموشی منزل عشق است آدم کرد گه سلطانا — کمال پرده نگه آرد بپاداری تو انا را

همین مقدار معنی خواهم از رخ پرده برداری — که بشناسیم قدر پیش نادان و دانا را

نظیری خاطرے از داغ دل آزرده تر دارد

قدم هشیار نه اینجا که در خون می نهی پا را

تو اگر ز کعبه راندی و گر از کنشت ما را | غم بنده پرور تو بدری نه هشت ما را
چو حدیث راست گویان همه مذاق تلخیم | بسفینه عزیزان نتوان نوشت ما را
گل و برگ خانهٔ ما همه بلبلان مستند | که بعاشقی بر آمد همه کار و کشت ما را
که نشست نیم ساعت بر ما زلال طبعان | که ز پرده برنیامد همه خوب و زشت ما را
ز عتاب تلخ ساقی دل ما غبار دارد | بجلادت حریفان نتوان سرشت ما را
همه روز دست حسرت چو مگس زدور لیسیم | که سر آستین مهمان بشکر بهشت ما را
نه صنم بجائے یابی نه گلے بآب و رونق | زخطا همه بر آور همه خاک و خشت ما را
بتو اضع جم وکے سر ما فرو نیاید | که حدیث عشق و سودا شده سرنوشت ما را
بصداع غم نظیری زخمار باده رستیم
نکند دماغ خوشبو گل صد بهشت ما را

جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را | تا چپ نکنی راست نخوانند نگین را
از شوق شهیدان حریم سر کویش | چون دانه درآغوش نگنجند زمین را
پیداست رهائی من از ضعف امیدم | نے زود پسر سے رسد آواز حزین را
من دام بہ نخچیر گه انداخته بودم | شیر آمد و بگرفت ز من دام و کمین را
آب تجھے از آبله گفتم برسانم | وادی برهم ریخت لف آبله چین را
با تیغ به تسلیم و با خصم بشفقت | با حر بدل ساختم از عشق تو کین را
بیرون نهم از خویش اگر پائے نظیری
یکپا به فرو تر ننهم عرش برین را

دل شکسته بود تحفه خزینه ما | نگین ملک توان ساخت ز آبگینه ما

تو کارِ غیب چه دانی که چیست طعنه مزن
گر از مصلحتی نشکنند سفینهٔ ما

مکن بکشتنِ ما مشورت که تا بوده ست
بفالِ دوست مبارک نبود کینهٔ ما

هزار کار درست از شکستِ ما گردد
طلسمِ ما شکن و برخور از دفینهٔ ما

یگانه ایم به بیقدری از چه پرورِ دوست
بقدرِ ذره توان یافتن قرینهٔ ما

چراغ صومعه مانند ما توان کردن
بدوستیِ تو یعنی بسوزِ سینهٔ ما

ز بعدِ کعبه نظیری زیارتِ ما کن
که دلبرِ نمکین ست در مدینهٔ ما

زبان بپیام هوس داشت بستم انشا را
درونِ سینه بریدیم سرِ تمنا را

چگونه عرضِ تمنا کنم که حسنِ غیور
نه داده راه درین پرده رمز و ایما را

ازان نظاره که بر تیغ و کف شعور نبود
ز رشک سوخته بود آگهی زلیخا را

ذخیرهٔ ز جنونِ بهار ننهادیم
کم ست سودِ تنک مایگانِ سودا را

نوازش از کرم میکند محبت نیست
توان شناختن از دوستی مدارا را

گر از ورع بگدا ز ابدال قدح ندهند
چه ما نخست حریفانِ باده پیما را

گذشت شوق ز اندازه گوشهٔ نظرے
که مے خموش کند مستِ بے محابا را

بکینهٔ دلِ بے رحم کافرست نازم
که کرده است بمن دوست گیرِ ترسا را

بدیهه سنج نظیری اگر تو خواهی بود
شکر فروش کند طوطیِ شکرخا را

بهر که رقم کنم چو عذرِ گناه را
ریزیم چو خامه از قطره خونِ سیاه را

شاید که محشرم ذلتِ ما را گران خرند
آنجا که خرمنیست بها برگِ کاه را

مطرب رهِ سماع بآهنگ سے زند | صوفی خانقاه غلط کرده راه را
آن عارفان که در رمضان باده می‌خورند | بینند در زلال قدح عکس ماه را
معراج ما نهایتِ افتادگی بود | در عشق قرب سدره بود قعر چاه را
آنجا که بے لقا دے وسعِ رحمت است | بدخواه انفعال دهد نیک خواه را
گر خونِ یک قبیله ازان رخ طلب کنند | سلطان روا دخواه نخواهد گواه را
گر غبنِ عشقبازی و مستی شود حساب | فردا گنه برد بشفاعت گناه را
عشق آمد و بخرقه بهشتیم فروختیم | تشریف شاه اکبر و عباس شاه را
کردیم خاک مسکنت و نیستی بسر | تعظیم صدر مسند لسته (?) بارگاه را

سرگشته اند خلق نظیری بیا که ما
روشن کنیم زمزمهٔ خانقاه را

نگاه گم شده بر راه کوئے یار مرا | گسسته عقد گهر گریه در کنارم
خود از محبتِ جانان بخود حسد دارم | ز رشکِ غیر کنون بر گذشته کارم
ز بر یقین که شود صاف سینه صاف‌ترم | غبار دل نشوم گر کنی غبارم
به بے بسی مزنم طعنه که هزار چمن | قضا گذشته بیجا بیادگارم (?)
ز روزگار چه منت که بهر تقویت | بروزگار تو افگنده روزگارم
خدا ز آفت پژمردگی نگهدارد | شگفته است دل از بیخ زیر بهارم (?)
مزاج دوست خموشی خرد و سے چه کنم | گل تبسم این نا الهست عادم (?)

نوای تو نظیری به بستم دارد
ز بیم آنکه کند دوست واگذار مرا

خورده دل زخمے از آن غمزه که نتوانی دوخت — تو که صد بار فزون دوخته سینه

زان نگاهے که بدنبالهٔ چشمت ترسد — خون بفرو میچکد از خرقهٔ پشمینهٔ

آنز سودیم بدیر مئے امسال نبود — قدحے داشت خم از بادهٔ پارینهٔ

طرفه شورے سحر از سینهٔ نظیری برخاست

ساخت کار همه را گریهٔ دوشینهٔ ما

۲۸

غبار از دل بمژگان روبم و بینم نشانش را — بآب دیده شویم خاک و جویم آستانش را

ز مستیهائے شوق آن بلبل شوریده حالم — که نشناسد اگر صد بار بیند آشیانش را

اثر نگرد گاهے ناله ام از بسکه نالیدم — کنون از نالهٔ من خواب آید پاسبانش را

همه در عشق او از رشک با من دشمن جانند — که با من مهربان سازد دل نامهربانش را

مرا زین عشق شور انگیز در دور رشک خواهد شد — که هرکس بر سر هر کوئے خواند داستانش را

سوال بوسه کردم از آن رخ لب گزید از قهر — ضیافت کرد ابراهیم بشیرینی لبانش را

نظیری قاتلے دارد که آمرزیده میگردد

سگان از کوئے او گر بگذرانند استخوانش را

۲۹

هر روز جویم آب رخ روز رفته را — گریم بلخت خنگ ز مردم نهفته را

لب بستم از سخن که درین مجمع نفاق — بر یافتم ز گفته حدیث نگفته را

هرگز شب امید بدوران من ندید — جام مئے دو ساله و ماه دو هفته را

خفاش بخت من چو نه بیند چه فائده — گر سرمه ز آفتاب کشد چشم خفته را

در خون همیشه نشتر مژگان شکسته ام — تا سفته کرده ام همه دُر های سفته را

فراش کوئے دوست شوای ناله یک سحر — در چشم بخت کن خس و خاشاک رفته را

ز هرست آب دیده نظیری ز اشک تلخ
در دیده آب میکنم الماس تفته را

…لا گدا که آئینه کرده سنگ ترا — کدام صیقل ابرو زدوده زنگ ترا
…کعبه در دل ما کافران چرا جوئی — گر آذری که تراشیده است سنگ ترا
…کسے شکاری عشق ترا چه میداند — نشانه دیگر و نخچیر دگر خدنگ ترا
…غار خار محبت دل ترا چه خبر — که گل بجیب نگنجد قبائے تنگ ترا
…هر کسے نظر از شیوهٔ دگر داری — کسے درست نفهمیده بو و رنگ ترا
…نغمهٔ دگرم زنده سازاے مطرب — چه معجز ست که در پرده نیست چنگ ترا
…حرف تلخ فروشی و من شکر نوشم — که چاشنی هزار آشتی ست جنگ ترا

تو از نسیم نظیری بشورے آئی
چو گل نهان نتوان کرد بو و رنگ ترا

…ردم ز شکوه منع دل زار خویش را — اند اختم بروز جزا کار خویش را
…قت نظارهٔ بت پرهیزگار خویش — شوئیم نگه به دیدهٔ خونبار خویش را
…م من ست پیش تو گر قدر من کم ست — خود کرده ام پسند خریدار خویش را
…د مشتری ست جنس دلم را چو آفتاب — من گرم میکنم بتو بازار خویش را
…سم که رفته رفته به بیداد خو کنی — بر کین دار تیغ ستمگار خویش را
…ے دل چو تحاشا که صیاد پیشگان — در دام میکشند گرفتار خویش را

عبرت بود که دوش نظیری بیاد تو
آسان نمود عرض دل دشوار خویش را

فراقِ دوستان بسیار پیش آمد دلِ ما را — غمِ مردن گرفت از ما هوای منزلِ ما را

گل افشان بود با تو هر سر خار و تنِ سنگی — تو چون رفتی از اینجا آفت آمد حاصلِ ما را

عفاک الله بقیدِ عشقم از هستی بر آوردی — بیک مشکل نمودی حل هزاران مشکلِ ما را

اگر مقبول اگر مردود حرفِ ما اثر دارد — توان تعویذ بازو کرد سحرِ باطلِ ما را

سرشتِ ما خواصِ مهر و طبعِ دوستی دارد — برهمن بت همی سازد دگر مشتِ گلِ ما را

همه افسانهٔ گیسو و رخسارِ تو می گویم — شبِ ما نوری بخشد چراغِ محفلِ ما را

بشارت در گذر داریم و شاهد در نظر داریم — بدیدارِ تو چشم افتاده بختِ مقبلِ ما را

درین صحرا نظیری نیست لاغرتر ز ما صیدی

که بر فتراک می بندد شکارِ بسملِ ما را

ز حرمانم غمی در خاطرِ یاران شود پیدا — چو بیماری که در کش بر پرستاران شود پیدا

چه پیدا گردم از راهی خیانت یاران رهزن — که بدمستی میانِ جمعِ هشیاران شود پیدا

کسی نگریزد از ما گر ازین تقوی بدر آییم — طرب کز یار مهجور کوی میخواران شود پیدا

ستم از حلقهٔ پرهیزگاران بر نمی خیزد — که بی دم مسلمانی درین بیداران شود پیدا

پشیمانی کشش از پیش من کاین سهل قیمت را — تو چون صاحب شوی ذوقِ خریداران شود پیدا

زلیخا گو بیا از بیم و ترس دلبری مفکن — که آن یوسف بزندانِ گرفتاران شود پیدا

چراغِ زنده میخواهی در شب زنده داران نه — که بیداری بخت از بختِ بیداران شود پیدا

نظیری کاش بنمایی که در ساغر چه بیداری

که پیشِ زاهدان قدرِ گنهگاران شود پیدا

ز تو پیچ آشوب باد زلف دارد شانه را — شورشِ زنجیر در شور آورد دیوانه را

۵۶

زبس بود دل خودکام ناسپاس مرا
ز روی هم رسد اندوه بی قیا

بلا مقام مرا پیش ازین نمید الست
غم تو کرد درین شهر روشناس

چه لاود بود که تشریف عشق پوشیدم
که خود شد لی نشناسد درین لباس

ز رشک دوش چنین در رهم که نتوان برد
ببزم وصل تو امشب بالتماس

رخی که داشت ملک سایش از تو غیر
چنان نمود بچشمم که شد هراس

ازان ز آه نظیری فراغتی داری
کزین فسرده دلان کرده قیاس مرا

۵۷

شرم می آید ز قاصد طفل محبوب مرا
بی سر راهش نبیند اند بد مکتوب

دست پرورد توام ای عشق پاسم بدار
هر که بیند از تو میداند بد و خوب

فرصتت بادا که بیا با ستمگاری چنین
این قرار و طاقت و این صبر ایوب

ناز پرورد وصالم گوش بر حرفم مکن
آرزو بسیار باشد طبع محبوب

بی سوال خویش خود در شرح می بخشیم باد
زانکه دائم از طلب عار است مطل

شوخ طبعی ز اختلاط غیر مغت چون کنم
بیش ازین نتوان شنیدن حرف

امشب از یوسف رخی چشم نظیری روشن است
باز نوری هست در کاشانه یعقوب مرا

۵۸

دیدمش در دل نهفتم آه بی تاثیر را
در کمان از لیکه دزدیدم شکس

پای رفتن نیست زین بزم که در بیرون در
بخت دارد در کمین هجر گریبان

خوشدل از غیرم که در بزم وصال او نیافت
ذوق درد اضطراب و لذت تق

از کمند عشق جستن می شود ترک ادب
ورنه طغیان جنون از هم کند زنج

بے سبب وادی گر آزارم خجل از من مباش ‏ کردہ ام خاطر نشان خویش صد تقصیر را

گشتہ دل پامال حسرت عشوہ و نازش مکن ‏ قلب زر را نہ ودہ ما ضائع کند اکسیر را

از نگاہے شد نظیری صید و من در انفعال
زانکہ ایں وحشی سزے ارزد بہائے تیر را

کجا بودی کہ امشب سوختی آزردہ جانے را ‏ بقدر روز محشر طول دادی ہر زمانے را

سوائے کن ز من امروز تا خوبہا شہرہ افتد ‏ کہ اعجاز دلائے کرد گویا بے زبانے را

بہر جنسے کہ بسگیرند اخلاص و وفا خوب ست ‏ پس از عمرے گذار افتاد بر ما کاروانے را

کتاب ہفت ملت گر بخواند آدمی عامی ست ‏ نخواند تا ز چیز و آشنائی داستانے را

بافسوں موم آہن کردن آساں تر از آں باشد ‏ کہ از کیں بر سر مہر آوردن نامہربانے را

بعشاق اشک گرم و رنگ زرد از بہر آں دادند ‏ کہ استغنا فزود آرند مستغنی جوانے را

اگر از خار خار بیوفائی ہائے گل نبود ‏ سحر گہ عندلیبے بر نہ خیزد گلستانے را

دلا سیلاب خوں را از شگاف سینہ بیروں کن ‏ کہ امشب سودہ ام بر دیدہ خاک آستانے را

ہمی دانم نظیری کیست چوں مے آمدم زاں کو
بحال مرگ دیدم بر سر رہ ناتوانے را

طعم ہا اہل سعید از بہر فراقت آب را ‏ تا تلخ کردی عیش من شیریں پندیدم خواب را

رہائے رحمت بر رخم تا شام ہروں وا کنند ‏ گر چشیم از رویت کند بایشج فتح الباب را

از دولت گم گشتہ ام شاید نشانے واد ہند ‏ بارے بدریائے امید افگندہ ام قلاب را

اہل درون با ہوش تر ند آناں کہ بیروں در رند ‏ اکثر سجاصال سیہ سلطان شراب ناب را

طوفاں بہر جانب برد کشتی سلم بادباں ‏ لنگر نبید از کسے دریائے بے پایاب را

وعظ طبیب و صبر من بر جان گوارا گشته اند | من سخت تر سازم مرض او سخت تر جلاب را

با غایت بی طاقتی در عشق نتوانم گریخت | گویی که آتش بسته ره از هر طرف سیماب را

در انتظار رحمت لب تشنگان افتاده اند | ساقی بکوثر زن قدح دریاب و دریاب سحاب را

کار نظیری در دعا هم نور حق خوش لعبت است
دارم مئی مرد آزما خوش باد شیخ و شاب را

ردیف الباء

خانه در کوی مغان کردم خراب | عاقبت هم طبع گشتم با شراب

هر بیرم کرده اما ذوق عشق | گرم تر دارد مزاجم از شباب

از جوانی هست ذوقی در سرم | از نمک ماندست شوری در کباب

هر چه خواندم در ورق اشک و آه | عشق افتادست بیرون کتاب

زنده دارد هر دعا آثار مرد | نام گل باقیست چون گرد گلاب

گوش بر تشریف فرمانم که هست | جان مشتاقم سوالش را جواب

بر امید او بعجز بسته ام | باد را بر خاک و آتش را بآب

چاره ناسور تسلیم است و بس | خلق در هم می تنند از اضطراب

از چه پوشم چشم از بی دل خفتگان | روی بیداران مگر بینم بخواب

چشمهٔ حیوان نظیری هیچ نیست
عالمی تاریک و چشمهٔ آفتاب

بیم در جام و ماهم تا سحر روزن نشسته ام | دو دستم تا بوقت صبح طوق گردن سا

دو چشم حجلہ آئین بستہ انداز گریۂ شادی — در و بام از چراغان سرشکم روشن است امشب
شماری تا سحر دستم بزلف در ہمے دارد — گریبانم گریبانست و دامن دامن است امشب
ہمہ شب برلب و رخسار و گیسو میزنم بوسہ — گل و نسرین و سنبل را صبا در خرمن است امشب
مغنی ہمگساری میکند ساقی نواسازی — ازین شادی کہ در بزم حسودان شیون است امشب
بدل طرح وصال جاودانی نقش مے بندم — گرم خود دوست مے آید بخلوت دشمن است امشب
باقبال محبت شاہدے در نظر دارم
نہ من با بخت خویشم نے نظیری با من است امشب

سحر منادی بلبل بگلستان دریاب — صلاے صحبت گل میزند زمان دریاب
ہر آں دقیقہ کہ دریافتی ز عمر از تست — کہ میشود نفس رفتہ رایگان دریاب
ترا فریضہ بود رفتنی بخانۂ دوست — درون اگر نگذارند آستان دریاب
ہزار واقعہ بارو نگار رم افتادہ است — بیک کرشمہ لطفش اگر توان دریاب
نظارۂ گل دہر از وداع یاد دہد — ببین بہار شے و ملتفی خزان دریاب
ہنوز بوئے دلے برمشام مے آید — دمے کہ آتشم افتد بخانمان دریاب
تو پیالہ چو برخاک کشتگان ریزی — ہر آنکہ سوختہ ام مغز استخوان دریاب
مباد زخم تو جز من بدیگرے آید — گہے کہ تیر جفا مے کشی نشان دریاب
مکش ملال نظیری کہ جسم و جان کاہست
زلال جام کش و عمر جاودان دریاب

ہر زہ عیش ز بوم و بر ہجران مطلب — نیشکر حاصل مصر است ز کنعان مطلب
بس زلف پے یکجا در آویختہ اند — جز دل تشنہ ازاں چاہ زنخدان مطلب

در دیارکیه سجود خم ابروے کسیست	غیر محراب کژ و قبلهٔ ویران مطلب
فرش مسند تماشاے تو از یاد برفت	پرده بر روے نگن یا ز من ایمان مطلب
لب اگر آن که چو نسیان بدرم آوردی	بیش گر گم نکن و قیمتم ارزان مطلب
مهر لعلین نشست که هر جا طلبی یافت شود	آنچه هر کس نسپردند بدوران مطلب
لخت دل قوت کن و شکر احباب مخواه	دود دل سرمه کن و کحل صفاهان مطلب
آب حیوان ز لب دردکشان می جوشد	گو خضر هست چه پیدا و بیابان مطلب
همه از کاهش عشاق نجویش افزاید	قیمت یاری ازین مهر فروشان مطلب

۶۵

باده از حوصله بیش است نظیری هشدار
کشتی نوح نشد ساخته طوفان مطلب

آنکه شب خواهد تو بدم ام ز شراب	اشکم باز دید مست و خراب
لب خمارچیان ز خم بوسه	که درم آرم حریف را از خواب
ته گز راه آتشین گیرم	خاک را در دهان گرداب
عضو عضوم چو مست از مستی	کافی ها همه شوند شتاب
ظرف لبریز کردم از باده	هیچ باده دو هفته از مهتاب
راه مستی گرفته جانب دوست	میروم تا بر آیش ز حجاب
محو تر می شوم ز خود هر دم	رفتیم از دست مطرب و رباب
تو چه نسبت لبت کن پرده	طاقتم نیست گوش چنگ شتاب

بہ نظیری نگریه بخشاید
بجزع واے شود ایں باب

هر گام یوسفے ز تو در راه مانده است — شیون کن و ز گم شده خود نشان طلب

تنگ ست در طریق کریمان معاملت
جان از نظیری از طلبی رایگان طلب

عشق دهد با دل شوریده تاب — پرورش ذره کند آفتاب
کم نشود سوز دل از سیل اشک — آتش سوزان نه نشیند بآب
آه که عاشق کشد از خامی ست — دود کند دل چو نباشد کباب
با سخن تلخ تبسم خوش ست — نشئه دهد شهد چو گردد شراب
دیر رود جان که توئی در دلم — شعله کند بر سر شمع اضطراب
در شب هجران نبود روشنی — گرچه بود تا بسحر ماهتاب

دیده نظیری نشناسد رخش
بسکه گدازد نگهم از حجاب

ردیف التاء

ابرے بنظر آمد و برقے ز میان جست — صد فتنه بهر مرحله از خواب گران جست
انگیخت از آن ظلمت و پرتو دل جانے — وز پرده برون آمد و در خانه جان جست
آسوده ز آفات بهم ساخته بودیم — ناگاه خطائے شد و تیرے ز کمان جست
نشنید کس از کس سخن مهر و محبت — شوخے بضمیر آمد و حرفے ز زبان جست
در مدعیان غلغله افتاد ازین رشک — منصف بمیان آمد و منکر بکران جست
ربط ست باو سر بسر اجزائے جهان را — زین سلسله حاصل که بجائے نتوان جست

زین بیش حکایت نتوان کرد نظیری
افروخت ورق در کف و آتش بزبان ست

که تجلی‌ها نعت و گاه هجران حاصل ست — حیرت اندر حیرت ست و مشکل اندر مشکل ست
بی نهایت از رها بود تا مقصد مقام — منزل کونین طی کردیم و اول منزل ست
زخم ما بطالعان پیدا و پنهان ست تیغ — بخت مقبولی که چشمش بجهان قاتل ست
از تم ضعیفی که با این مشت خاک آمیختند — حاملان عرش را بار امانت در گل ست
عقده ها ار رسول و نامه نتوانند کشود — بعد ظاهر نیست بشنو دوری ما از دل ست
با هم و در پرده جلوه حسن هست اهل حال را — هر که صورت دوست شد از معنی غافل ست
سینه را بخراش و در دیده و از اشکی فشان — اینکه منشور خاک و رنج تخم را بی حاصل ست
از حدیث سود و سودا این روم دیوانه وار — حرف لیلی گوی تا دانی که مجنون عاقل ست

روم از کرم شاید در رحمت مسکین وا کنند
بستر شبها درین در که نظیری سایل ست

غیر من در پس این پرده سخن سازی هست — راز در دل نتوان داشت که غمازی هست
زخم کار است صراحی و قدح برچینند — نیم بسمل شده بر سر پروازی هست
بلبلان گل ز گلستان بشبستان آرید — که درین کنج قفس زمزمه پردازی هست
گر گرایی صف شکنان تصدیقان نکنند — که درین قافله گاهی قدر اندازی هست
گوشدار که این قصه بخود می گویم — گوش نزدیک لبم آر که آوازی هست
شستقبازیم شوق تو لبی انداخت — گر نیازیم که با دست بخود نازی هست
ای نظیری گر سیه است که امروز رود — حقیقتی را بود انجام که آغازی هست

لئیم را ئے و معشوق اگر کریم نکرد — سخاش را نشود گنج کیمیا باعث
عجب ز ہمت درویش اگر قبول کند — سعادتے کہ شود سایۂ ہما باعث

ریاز دیر بمسجد برد نظیری را
کہ فقر بادہ کش و گبر پارسا باعث

بہ طبع سادہ رود و شود خوش گوار بحث — دارد برائے طفل شکر در کنار بحث
پر خشمگیں مباش خیال کنپے نزاع — رہبر غبار خاستہ ساوی سوار بحث
از ہر غمے بخاطر ناکیں شکست — ایں راح مانبروح کند در عیار بحث
آنم کہ حال مستی و مخموریم یکے ست — ہرگز نکردہ ام بکسے در خمار بحث
ریزم گل نیاز و تضرع در اضطراب — زاں بر ستیزہ ام نگرفتہ است یار بحث
خطے مسلمے اگر تکلیف صدق دادہ اند — ہرگز ز راستی نشود شرمسار بحث

سطلب گر نیداز تو نظیری جفا مکش
جز در ضمیر کند نگیرد قرار بحث

ردیف الجیم

فسود دل خط تو پیغام لعبت شب داج — نگاہ بر رخ تو مصطفے ست بر معراج
ظہور حسن تو استثنے بدوران داد — کہ بادشہ ز رعیت نمے ستاند باج
چہ صلح بود کہ حسن تو باوفا انگیخت — کز آب و آتش ما برد اختلاف مزاج
میان زخم و خدنگ تو الفتے پیوست — کہ از دوکان مسیحا نمے خرند علاج
حسود چہرۂ دل قلب کرد و غافل از یں — کہ عتیق و عنا خانہ مے دہد تاراج

سرشک زرق در انگور واہے گردد | نبود سیم و غل را ہیچ جائے رواج
نماند شوکت شاہاں کسے نمے داند | دراز دستی حسنے کہ میر باید تاج
سوار معرکہ آخر الزماں ایرج | کہ طالعش نظفر کردہ اند استخراج
خیال خنجر بدہ قلب عدو ہم شکند | کہ شیر پنجہ کشاید بر سبہا از زجاج
مثال نسبت اعقاب جدّ او است | کہ آنقدر کہ گہر بیش بیش قیمت تاج
قبول تربیت استاد سکندر شاگرد | ہوائے معرکہ شہباز سکندر درّاج
بیان قصہ رزمش نکو نمے دانم | وگرنہ نظم کنم بود مے ہم آنجا کاج
غنیمتے کہ من از گنج فقر یافتہ ام | خراج ملک دہند و نمے دہم بخراج

سر نظیری و خاک سرائے پیر مغاں
ز آستان کریماں کجا رود محتاج

ردیف الجیم فارسی

اے کعبہ کہ گردت ننشیند بصفا ہیچ | جائیکہ عطائے تو بود کف و خطا ہیچ
نرخ نظر حسن قبول تو بلند ست | ریزیم دل ار بہر دل تا بہا ہیچ
گر بہرہ از خلق و سرشت تو ندارد | خاک است پے روح القدس و آب بقا ہیچ
با قہر تو علت نہ و با مہر بہانہ | آنرا کہ مراد تو بلا خواست دعا ہیچ
عشق تو مرا از بت و زنار بر آورد | آنرا کہ تو کردی طلب اعراض و رضا ہیچ
با آنکہ ز پے چشم عزیزاں نگراں بود | رفتیم و نکردیم نگاہے بقضا ہیچ
کونین چہ کار آید ار با تو نباشم | بے دولت وصل تو نعیم دو سرا ہیچ

به آب خنجر جلاد ده طهارت ما | که پیش تو نتوانیم داد جان گستاخ
اگر سوای از آن لب کنیم چیزه بخش | بمیزبان کریمست میهمان گستاخ
بکعبه سجدهٔ عارف نمی کنند قبول | اگر بدیر نهد پا بر آستان گستاخ
محرمات حرمگاه های معبود اند | بمقتضای طبیعت شده عیان گستاخ
عجب که جان بسلامت برند مغروران | ستارگان قدر اندازو آسمان گستاخ
چگونه حرمت درویش پارسا ماند | سوال زشت و غنی سخت دل زبان گستاخ

مباد صاعقهٔ بے نیازی بجهد
چنین مجوی نظیری ازو نشان گستاخ

۸۳

چو نیست چاره که بالین نهم سر گستاخ | چه سود از حرم امن و خوابگاه فراخ
هزار بار بروں میزنند طبل رحیل | هنوز رخت ز ایوان کسی نبرده بکاخ
نشسته نغمه سرایان بهم چه دانستیم | که سنگ تفرقه ها می پراند از سر شاخ
ز دام و دانهٔ صیاد مرغ می نالد | خبر نداشت که پیچ میکشد طناخ
غبار لشکر یاجوج غم جهان بگرفت | که گفت سد سکندر رخنه شود سوراخ
بهیچ حیله ز پیش اجل خلاصی نیست | ز گرگ اگر نجهی پوست میکند سلاخ

بدان رسید جراحت بدل که دیده ندید
ز زخم حادثه زد ناگهان نظیری آخ

۸۴

ردیف الدال

پرده بر داشته ام از غم پنهانی چند | بزبان میرود امروز گریبانی چند

زاں ضعیفاں کہ وفا داشت دریں شہر اسیر — قفسے چند بجا ماندہ و زندانی چند

سر و سامانِ سخن کردن این جمع نسیت — پہلوس نشانید پریشانی چند

بس خرابی کہ زبیداد جگرہا نشناسند — ماندہ ایم از دہِ غارت زدہ ویرانی چند

کشتہ از بسکہ فتادند کفن نتواں کرد — فکر خورشید قیامت کن و عریانی چند

ہیچ دل را ستمِ حادثہ مجروح نکرد — کز نہ لعلِ تو براں ریخت نمکدانی چند

ہیچکس را سرپائے نزد ایام کہ ما — پشت دستے نگزیدیم بدندانی چند

در عشرت طلبی لختِ دل آرم بیروں — چیدہ ام از گل ایں بادیہ دامانی چند

چشم بر فیض نظیری ہمہ خوباں دارند
کاسہ در پیش گدا داشتہ سلطانی چند

شمع را زندہ دلی در شب تار آخر شد — روز عشرت ہمہ در خواب و خمار آخر شد

شاخ سرکش شد و دستِ ہمہ کوتاہ بماند — جور گل چین و نزاع سر خار آخر شد

عندلیب ار نسراید بقفس معذور است — گل بپا بار نہ پژمرد و بہار آخر شد

خلوتِ دہر باندازہ حال اکنوں نیست — چرخ را رشتہ بہم رفت و مدار آخر شد

ہمچو دینار کہ در پائے کسے ہماں افتد — کس نگفت از چہ شماریم و شمار آخر شد

ہمہ از رنگ حنا بود بساط جہاں — سیر دستے نفشاندیم و نگار آخر شد

ملک نا آمدہ انیست کہ امسال گذشت — غم آیندہ ہماں بود کہ پار آخر شد

نقش رخسار تو بر صفحۂ جاں گشت رقم — پردہ بر یک طرف انداز کہ کار آخر شد

شاہداں گوشۂ چشمے بنظیری دارند
ہر چہ دل صید ہمی کرد شکار آخر شد

ذوقی ز می نزاد که صد شور و شر نرفت — بیمایه‌ای ز مذاق خمی بدر نرفت

این رهنمای تازه رحریان عهد ماست — عنقا بروزگار کسے نامه بر نرفت

باز این چه آفت است درخت امید را — امسال هم شگوفه فشاند و ثمر نرفت

بیهوده بر گذرگه آفت نشسته ایم — شد کاروان و گرد رہے جلوه گر نرفت

رسوا شدم وگرنه تو صد بار در دلم — رفتی و آمدی که کسے را خبر نرفت

دستار یار گنج گره در گلو شود — خم را که خشت میکده تاج سر نرفت

شب زنده دار باش که تا بیت تلاش — بیدار بود بتکده زیر و زبر نرفت

در صدر چوں حضور نبود آستان گزید — هرگز گدائے کوئے مغان معتبر نرفت

بس نغمه‌ها بگوش نظیری هوس کشید

دراز درون به لبست و به بیرون در نشد

تا چند دلے آزرده تر از آبله دارد — سے آید از آں کوئے و نه رفتن گذ

کس چشمه نیفراخت ابر چشمهٔ حیواں — گاہے گذرے خضر برین جلو

شاید که شود جلوه گر از غیب جمالے — چشمے همه کس برره این قافل

معشوق جمیل ست و غیور ارنه بگیم — مجنوں نسب از لیلی این سلسل

آهوئے بفراغت نکند در همه صحرا — دیوانه که آهوئے رماں در گله دا

دریا کش مے باید و در ظرف نگنجد — صد گونه الم طائر کم حوصله دا

فارغ نشوم یک نفس از بندگی عشق — شکر الله فرضے که کنم نافله

بے باده کنم مستی و بے نغمه زنم ذوق — اینک مے و نے هر که به سر شعله دا

چوں گفته و ناگفته بسنجیدن بخت ست — شعرے که نگفتست نظیری صله

این غزل در صفتِ ایوانِ شہیدانِ سخنواں زاں محک گاہِ افاضل خطِ منشور بیار

گل و نرگس قدح و شیشہ نظیری دادند

خیر از خواب دماغ و دلِ مخمور بیار

اے صبا از گلِ عطّار نشانے بمن آر	وز گلستانِ نشاپور خزانے بمن آر
خطِ تر خاقی جاوید بعالم ندہند	بگذر از عالم و منشور امانے بمن آر
فرصتم نیست کہ از سنگِ قضا سر خارم	گر امانے نبود تاب و توانے بمن آر
تیر بارانِ ستم از پے ہم چند رسد	ناوکے میکشم از سینہ کمانے بمن آر
ہر نشانے کہ بسود اش دہی سود دہد	اگر از مایہ نماندہ است زیانے بمن آر
کشت زار طرب تشنہ آتش شدہ است	مطرب ابر دمِ برق زبانے بمن آر
چوں شرر در دلِ سنگ ست زبانم سخنم	تا بر آرم نفس سوختہ جانے بمن آر
مالک گیرانِ سخن سکّہ باطل زدہ اند	زیں ہمہ سیم دغل نقد روانے بمن آر

دلم از صنعتِ الفاظ نظیری بگرفت

از دمِ پیر ہنرے سادہ بیانے بمن آر

فارغ ترا ز دلِ تو ندیدم دلِ دگر	ایزد ترا سرشتہ ز آب و گلِ دگر
گر مرغ سدرہ را بکشی ما یلے کہ باز	در خاک و خوں طپیدہ شود بسملِ دگر
ہر مشکلے کہ عاجزیے ما بیاں کند	آساں کنی کہ پیش نہی مشکلِ دگر
از آب و گل غرض شجرِ قامتِ تو بود	عالم نداشت بہتر ازیں حاصلِ دگر
از نورِ محفلِ تو جہاں در گرفتہ است	نفروختہ چراغ تو از محفلِ دگر
خاطر بمنتہائے جہالت نمیرسد	دارم بہر نہادہ ات منزلِ دگر

از ماهتاب روی که غیر از جمال دوست | دریای عشق را نبود ساحل دگر
مستان اساس میکده زیبا نهاده اند | رسمی اگر ز تو نتهد عاقل دگر

ساقی قدح بکف تو نظیری نظر بغیر
دوران ندیده است چو تو غافل دگر

طلوع باده ز شام و سحر دریغ مدار | ز خاک جرعهٔ خود چون قمر دریغ مدار
اگر بکنج سرا بلبل باغبان آید | بگو که آب رز از جام زر دریغ مدار
حیات تلخ به بادهٔ عیش خوشگوار بگیر | چو عشق تیغ کشد جان و سر دریغ مدار
بشکر آنکه حدیثی چو انگبین داری | ز سائلان ترش رو شکر دریغ مدار
ترا به بینش کوتاه خویش نتوان دید | مگر ترا بتو بینم نظر دریغ مدار
درون جانی و در پرده ز مردم چشم | جمال اگر ننمائی خبر دریغ مدار
همیشه چشم باحسان آشنا دارد | ز خاک کشتهٔ غربت گذر دریغ مدار
جراحت دل شوریده خشک میگردد | از آن دو زلف سیه مشک تر دریغ مدار

بیان شوق نظیری در انشائیست
بیاض چهره ز خون جگر دریغ مدار

ردیف الزای

از طور صلح و غریده بیگانه ام هنوز | بر آشتی نساخته بی دانه ام هنوز
صد نیش تلخ خورده ام و صد نیش ناگوار | در دور شهر مست به پیمانه ام هنوز
فریاد مسطر بال بسیر خم و نشست | غوغائی عام بر سر دیوانه ام هنوز

تجلی که مزاجش باعتدال آید — میان عفو و غضب در کشاکش ست هنوز

بر آشنائی طفل من اعتمادے نیست — فرشته خوست ولے آسمان وش ست هنوز

شبے بمیکده آتش به رقعه از جمال افتاد — قرابه آب فشان جام در غش ست هنوز

مگو جراحت حرمان عشق بسیارست — که این شکسته خدنگے ز ترکش است هنوز

بیاید و زخم که خوردی ز حسن ایمن مباش — که در کمین گه ابرو کمان کش ست هنوز

نجات نیست نظیری ز دهر بوقلمون
اگرچه ریخت گل ایوان منقش ست هنوز

تو در نیافتهٔ لذت وفا هرگز — دلت بمهر نگردید آشنا هرگز

همه فرائض جور و جفا بجا آری — نمے شود ز تو یک عهدی قضا هرگز

بهر بلا که کنی مبتلا قبول دل ست — که چاشنی ندهد عشق بے بلا هرگز

خلل پذیر نگردد به هیچ عصیان عشق — که این چراغ نمیرد از هوا هرگز

به بے نیازی همت چنین غنی شده ام — که التفات ندارم به کیمیا هرگز

گران فروخته ما جان و دل بجلوهٔ تو — تو چون کریم ندیده بر قضا هرگز

نظیری از پے حرص مراد کمتر رو
نمے رسد غم عالم با آشنا هرگز

ردیف السین

شورش عشق از دل شیدا مپرس — حال ما مے بین و کار ما مپرس

عشقبازی چیست جهد بے مراد — راه عنقا پوے و از عنقا مپرس

حضور وقت در آمیزش تحسان مستست / گره‌کشائے لبالب بنوش جام و مترس
رسیدگی حریف از حجاب هشیاریست / بمستی اُفت و دراندا ز حرف نکام و مترس
بارست دامنِ توفیق دیرے آید / نگیرے کہ دست دہد کار کن تمام و مترس
طرب کہ روبکس آورد بیش گردد / نقاب زہرہ بکش از فراز بام و مترس
درست ہواست کہ بانگ و نام سلش کنی / بجوع چہت ریائی سنا قیام و مترس
بسیلہ وحلہ کہ تخمیر الہیاں کردی / در زیر گوشۂ خلوت بدوں خرام و مترس
بہر مقام کہ خواہند خامشت باشد / ہوائے اوج دگر کن ازاں مقام و مترس
ہمیں کہ خرقۂ تازو بیرد سید پوشیدی / جوال شعبدہ پرساز از عوام و مترس
شود کہ دامنِ حالیت ہم بدست افتد / بزلف چنگ بزن چنگ اعتصام و مترس
ہمیں شست کہ دولت نگین جم انداخت / بگستراں بامید ہمائے دام و مترس
شہر وفقِ غیب نظیری زراہِ عشاق است / روان پیمبرے گوش کن پیام و مترس

ردیف الشین

۱۰۱

افغاں کہ بعد صد طلب جستجوئے خویش / پرخوں برم ز چشمہ حیواں سبوئے خویش
آزردہ تر ز آبلۂ خار دیدہ ام / خوں تا بریزم از تنِ ہر تار موئے خویش
از بسکہ گشتہ پر ز غم و غصہ ہر رگم / چوں خوشہ کردہ دانہ گرہ در گلوئے خویش
آہم نماند در جگر از بس گریستم / دیگر بکار گریہ نیاید آبروئے خویش
بسوخت کلک و دفتر اگر داشتے دلم / از گفتگوئے خویش بسر گفتگوئے خویش
در حیرت جمال تو گم بود ہائے دریغ / فرصت نشد کہ از تو کنم جستجوئے خویش
دست طمع کہ پیش کساں کردہ دراز / پل بستہ کہ بگذری از آبروئے خویش

عشق ست و صد امید نظیری گناه نیست
با او بگوئی یک سخن از آرزوے خویش

۱۰۱

ساقی بیار جام مئے خوش گوار پیش　　تا بعد ازیں چه آوردم روزگار پیش
راہم قضا بطرفه فضائے فگنده ست　　خوف سوار در پئے و گردِ شکار پیش
من در میان لجۂ خونیں فتاده ام　　گو دیگرے قدم ننهد از کنار پیش
بعد از ہزار سعی که بر در رہم دہند　　آرند یک بہانه بصد انتظار پیش
گیرم که باغبان قفسم بشکند چه شود　　گل در حجاب گلبن و صد نیش خار پیش
ساقی دل از تأسف دورم ملول شد　　پیش آر مستی که نیاید خمار پیش
از گفتگوئے موعظه گویان دلم گرفت　　ہرگز نیامده است مرا ہوشیار پیش
رود مغان دُرد صراحی سرود شعر　　ہرگز جز ایں نبوده مرا فلک کار پیش
دیگر چه اجر طاعت ازیں خوبتر دہند　　جام شراب در کف و روئے نگار پیش
ما از قضا به قسمت امروز راضی ایم　　گر ہست ساعتے به ازیں گو بیار پیش

گرچون نبیت معجزه در آستین نهند
دست از سوال خویش نظیری مدار پیش

۱۰۲

خرامان آمد از مے در سر آتش　　چو او آمد در آمد از در آتش
بنفشه کرده خنداں بر بناگوش　　چو بر طرف گل نیلوفر آتش
ز رنگ آمیزئی آں زلف و رخسار　　سمندر کرده از خاکستر آتش
لبش افروخته از خنده مجمر　　لبش لعل سوخته عود تر آتش
ز ہر سو ہندوئے آتش پرستے　　بگرد عارضش رقصاں بر آتش

به پروانه جان افشان و از اشک فشاند شمع هر دم بر سر آتش
گر آن بت را خلیل الله بسوزد برد بهر خوشامد آذر آتش
در انکار آوردن آن لب عجب نیست که روح الله زند در باد آتش
اگر دو رخ بآن لب برفروزند گل و ریحان شود برکاه آتش
بجنت سوز عشقش گر نباشد شود بر مومن آب کوثر آتش

نظیری کام دل از سوختن گیر
شود پروانه را بال و پر آتش

ردیف الصّاد

هر که چون یوسف شود از محنت زندان خلاص قحطیان را میکند از قحط در کنعان خلاص
زود از دنبال هر کام و تمنا میروند این تهی ظرفان نمیگردند از حرمان خلاص
پادشاهان را دل آرام کردن دولتست ما بدام آئیم دشوار و شویم آسان خلاص
ما نظربازیم و عاشق پیشه گو معنی مباش نیست از زاهد ریا و عاشق از بهتان خلاص
زاهد خلوت نشین را دل بصید جا میرود کس نیابد از فریب آن صف مژگان خلاص

خوش نظیری دامن وقتی بچنگ آورده
دیر باز آید گر از دستت کند دامان خلاص

دم دم شاهدست و می خاص لب ز لب بوسه چین و جان رقّاص
می بجیش آمده ز سبوی چون زر خالص از درون خلاص
گوئیا در مزاج نافع او همه اشیا نهاده اند خواص

گہر اندر محیطِ سم دیده — مے بشیشه چو دیدهٔ غواص

بسکه با سلسبیل مے ماند — مستش ایمن بود ز روزِ قصاص

مُطربش چوں سرود بردارد — ماہی را کند ز غصه خلاص

ساقی سیم ساعدش باید — ساغرش خواه سیم و خواه رصاص

واعظا اررد ما کند خواہیم — قول القاص لا یحبّ القاص

ہر کسے از رہے رسد بخدائے

۱۰۵ تو ز طاعت نظیری از اخلاص

ہمیشه خندهٔ شادی بآں لباں مخصوص — فریبِ حسن با قبالِ جاوداں مخصوص

درِ تو قبلهٔ امید ہائے روحانی — سرِ شہاں بآں خاکِ آستاں مخصوص

شکایت تو چو فکرم ز مغز بیگانه — محبت تو چو مغزم باستخواں مخصوص

غمے فتاده که با طائرانِ وحشی دل — نمے شویم بہم در یک آشیاں مخصوص

نشاء یم ہر دمے از شاہدانِ ہرجائی — نہ مے بمیکده نه گل بگلستاں مخصوص

ز طولِ روزِ قیامت عجب ہراسانم — که روزِ ہجر تو باشد باین نشاں مخصوص

بجا ختم نرسد گرچه نشد بخدمتِ تو — باشنائی آهِ من آسماں مخصوص

ز لوزِ نگم برگ و موبموئے در سخن نیست — حکایت تو بجلیں نیست با زباں مخصوص

ز نامهٔ تو سطر بغل نظیری را

۱۰۶ چو گل فروش که باشد بباغباں مخصوص

حریفِ خود شو و با خود بیا ز خلوتِ خاص — چو سرو باش که ہست از ہوائے خود دلشاد

نشاں نداده کسا نمایه شد ز تو گہرے — ز آں زماں که دریں بحر شود غواص

بجرم یک نظرم ناگهان کرا فگندم / مکش که مفتی دین بر خطا نکرد قصاص

نکرده ام نظر التفات بر عملی / ز بیم آنکه مشوش نگردد دم اخلاص

فنا نیم از جمال تو جان هنوز کم ست / هر انبساط تو از قید خویش کرد خلاص

سفر بانِ تو ز چشم خلق بپسانند / عوام را نبود راه در مقام خواص

اگرچه نه فلک از خادمان درگاهند
ولیک هست نظیری غلام خاص الخاص

ردیف الضاد

هر صبح کن دو جام شراب مغانه فرض / فاضل ازین دوگانه کن آن پنجگانه فرض

در میکده مرید صراحی و جام باش / بر خویش کن سجود و قیام شبانه فرض

جد ست کار عشق همه جا هم کذب نیست / ز آن رخ خبر حقیقت وز آن لب فسانه فرض

زاهد سوال مذهب مستور دوست چند / شد بر تو ذکر سنت و بر ما ترانه فرض

از اکل و شرب صوم تو یکماه واجب ست / از غیر دوست روزهٔ ما جاودانه فرض

تعظیم و اعتقاد با سلام و کفر نیست / روزی که بود بتکده شد طوف خانه فرض

در شرع حور و صحبت زاهد و صیام هست / بر عاشقان کدام بود زین میانه فرض

اقرار کرده بر سر منبر بجهل خویش / ترسم که بر امام شود تازیانه فرض

بردار دام حیله و ایثار پیشه کن / [illegible] را غرض شد [illegible] و دانه فرض

پیوسته رسم بود شکایت ز روزگار / شد در زمان حسن تو شکر زمانه فرض

شد از بیان کشف نظیری بمدرسه / جام شبانه واجب و کیش مغانه فرض

از جمالِ تو کمالِ بشری بود غرض　　یا شکستِ ملک و رشکِ پری بود غرض
زیں لبِ لعلِ گزیں گونہ میگوں بردن　　چشمِ خونیں و سرشکِ جگری بود غرض
از دو گیسوئے دراز تو و از خالِ سیاہ　　نالہائے شب و آہِ سحری بود غرض
قتلِ اسلام کہ شد بہرِ کلہ گوشۂ تو　　طرح از طرفِ کلاہ تتری بود غرض
آں ہمہ صنع کہ در آئینہ اسکندر کرد　　عکسِ روئے تو از آئینہ گری بود غرض
جلوہ بر نورِ رخسارۂ تو پردہ بس ست　　پس چہ مقصود ازیں پردہ دری بود غرض
چوں ندیدیم بایں دیدہ ترا دانستیم　　کز بصر دیدنِ کوتہ بصری بود غرض
ایں ہمہ جوشِ آمدن و رفتنِ ما میگوید　　کہ خبر یافتن از بے خبری بود غرض

از رہ آمدہ ناکام **نظیری** برگرد
کہ ز آوردنِ ما جلوہ گری بود غرض

حضور وقت نمے یابم و حلاوت فرض　　دلم بقہرِ تو رہن ست و جاں بلطف تو فرض
بہم بر آمد از شوخیٔ تو اوقاتم　　نہ سنتم ز تو سنت بود نہ فرضم فرض
فلک حجابِ دعایم نمے شود اما　　بغمزہ حاجبِ ابرو نمے نماید عرض
سخن کہ از دلِ شوریدہ بر زباں آید　　برسم تحفہ ملک بر سما برد از ارض
بشکرِ نعمتِ تو بر نمے توانم خاست　　کہ تا بگردنم از بارِ منتت در فرض
مثالِ ما گلِ خنداں و سروِ آزاد ست　　دریں حدیقہ بطول ست عیشِ ما نہ بعرض

بفضلِ اوست **نظیری** چو مزد کار آخر
معلمِ ملکوتت بعلم کردم فرض

می با خلیفه تا خطِ بغداد جام کش | با تشنهٔ فرات مده جرعه ز شط

با این روش که پیش گرفتی فلاح نیست
تولّی سپرده ایم نظیری کشیده خط

حکمِ جفا صحیح و امیدِ وفا غلط | تعبیرِ تو درست ولی خوابِ ما غلط

ته کارِ [illegible] سنگِ تو ما کس ندیده | لافِ گدا ز مکرمتِ پادشا غلط

یک فالِ خوب راست نشد بر زبانِ ما | شومیِ جغد ثابت و یمنِ هما غلط

در التماسِ ما سخنِ دوستان دروغ | در احتیاجِ ما مددِ آشنا غلط

آخر از آن جمال فروغی دلیلِ ما | وا کرده ره در آن سرِ زلفِ دوتا غلط

هر چند ما بنقل و غش آئیم در نظر | اما بجا صفت نکند کیمیا غلط

آنجا که خط و عقد بره در قبول نیست | حکمِ ستاره باطل و علمِ قضا غلط

تا سهوِ کارِ ما ز تو اصلاح میشود | خواهیم دیگری نکند غیرِ ما غلط

همت ز می‌فروش نظیری طلب که هست
اخبارِ خضر و چشمهٔ آبِ بقا غلط

ردیف الظاء معجمه

اگر تو بشنوی از نالهای زار چه حظ | دگر تو بنگری از چشمِ اشکبار چه حظ

ورا به مشربِ روحانیان و اهلِ شهود | معاشرانِ تو مستان، تو هوشیار چه حظ

بچشمِ ما در و دیوار و بوستان مستند | ترا که باده نه‌نوشی از بهار چه حظ

بسینهٔ مجروح چاشنی بخشد | اگر نه غمِ دهند ز غمگسار چه حظ

درودِ پاکِ تو بر ریش با صفا واعظ
که ره ز قولِ تو دورست تا خدا واعظ

تو از عذاب خدا ما ز مغفرت گوئیم
نگاه کن تو کجائی و ما کجا واعظ

نفس ز دوری و بیگانگی زنی ہردم
مگر دلِ تو بحق نیست آشنا واعظ

شد از وعید تو پُر گوشِ ما چه میگوئی
اگر بحشر بریم از تو ماجرا واعظ

ز جہلِ شوم بوحدت نیاوری اقرار
ترا چه زہره تکذیبِ اولیا واعظ

فراز عرش نشانِ خدائے میگوئی
کشد خدائے بچشمِ تو توتیا واعظ

کلامِ حق بغلط تا بکے کنی تفسیر
تو ہیچ شرم نداری ز مصطفیٰ واعظ

کجا حدیثِ نظیری ترا فروغ دهد
نداده آیتِ قرآن ترا ضیا واعظ

۱۱۵ ردیف العین مهمله

هنوز عارف و عامی ندانستند نزاع
که لائے باده مقدر شد از برائے ...

مرید و مرشد و خادم تمام میرانند
که رند صومعه مے میخورد بچنگ و ...

غریب و عاشق و مستم خدا نگهدارد
ز شرِ شحنهٔ غدّار و مفتیِ طمّا...

اگر طبیب ترشروئے دهد مے میرد
چه غم ز تلخیِ صبرست چون بود لذّا...

برین بساط تماشا گریم تا بینیم
چه میکنند اہل پہلوان و مرگ شتی...

رسومِ تو نهد مهر و ماه تا دوران
ہزار بار نگوید بہ تنگم انا و فا...

پئے خرید سرانجام کار بارفتند
بآن دیار که تا یاب قحط بود و...

ترا اگرچه باین خاکیان رجوعے نیست
ضمیرِ غائب ابدال را بجست ا...

۱۱۶

تو قدر ذرّه چه دانی نظیری از خورشید
که دیدهٔ تو ضعیف ست از تمیز شعاع

فریب دختر رز خواہشے ست نامسموع — بشرع غیرت ما در طلاق نیست رجوع
اگر بشیشه شود مے پری نمے ارزد — نیاز ہائے خمارش کرشمہائے طلوع
گل از کرشمهٔ مے از فساد باز آید — نه عاقل ست که باور کند بعرض وقوع
من و خرد که مشیت بنوبهٔ اوّل — درآفرینش افلاک و ارض کرد شروع
چنیں صباح که معجونِ خلق پروردند — حکیم کرده ہمیں نشئه حاصل از مجموع
چنانکه خوف و رجا از نتائج خرد اند — بود نتیجهٔ خوف و رجا خضوع و خشوع
اگر خرد ننماید رهِ ثواب و عقاب — ز قلب عشق نخیزد و ز عین دموع
نگاهِ مرد خردمند بر حقیقتِ کار — فقیه مدرسه در ماندهٔ اصول و فروع

بفعل غیر نظیری نمے تواں رستن
مگر بجذبهٔ عشقت خطا شود مرفوع

۱۱۷

پائے کوباں دست افشاں در سماع — میخرامد بر دل و جاں در سماع
طرّهٔ عمامه بے شاں میکند — زلف و دستارِ پریشاں در سماع
صوفی ار چاکِ گریباں بنیدش — میشود از خرقه عریاں در سماع
از مئے اندیشهٔ خود گشته مست — ہست خود پیدا و پنہاں در سماع
زاہد تسبیح خواں بر یاد او — آید از ناقوس رہباں در سماع
عیسیٰ از چرخ چہارم بگذرد — گر زند دستش بداماں در سماع
جبرئیل از سدره مے آرد بچنگ — چوں شود مست و غزلخواں در سماع

ادچو چوگان یازده بر فرق ما   ما چو گو افتند زخم چوگان در سماع

بیخود صهبای نظیری آورد
بخیه بر چاک گریبان در سماع

ردیف الغین معجمه

رازدیه سینه زرخ پرده برانداخت دریغ   حال ما شهره با فسانهٔ غزل ساخت دریغ

عشق ازان روز که آتش به نیستانم زد   به پیاپیم دل سوخته نواخت دریغ

جوهر تیغش من در ته زنگار بماند   آنکه آئینهٔ من ساخت نپرداخت دریغ

کیمیاگر که مس جلد از زر گردید   قلب ما را نزد اکسیر چو بگداخت دریغ

عقل‌ها پیر نشد حسن شهادت نشناخت   دیر به معرکهٔ عشق دل انداخت دریغ

پی سکندر بلب چشمهٔ حیوان آورد   خیمه بر لب آن چشمه نیفراخت دریغ

شرح بیچارگی کلک قضاے گفتم   شاه غیرت به سرم تیغ غضب آخت دریغ

کعبتین مه و خور مایهٔ عمرم بردند   چرخ کج باز من شد و دغا باخت دریغ

تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح
باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ

نه گل اینجا ز عشق خار فارغ   نه گل از شورش خمار فارغ

درین مجلس طرب هردم فزون است   نگردد ساقی از اغیار فارغ

شب آمد نوبت سودای ما شد   ز شور و فتنه شد بازار فارغ

ملک خفته عسس طبل سحر زد   شدیم از زحمت اغیار فارغ

رقیب و پاسبان خوابنده گردید — دلِ پابُنده از زنهار فارغ
شکر لب بوسه‌ام برکام جان داد — لب جوینده از اظهار فارغ
بیک رنگی و یکتائی رسیدیم — شدیم از مصحف و زنار فارغ
نشب از بسکه گستاخم نظیری
نکردم روز از استغفار فارغ

ردیف الفاء

هر که ناشب گردد از مے سرخ او نگبیف — از سر کوئے مغاں بر کاسه او سنگ حیف
از عصا و سبحه‌ام نفرزود قدر و حرمتے — گردن مینا زدستم رفت و زلف چنگ حیف
از مے بستاں بریدم تا ز هشیاران شدم — خویش را انداختم در قید نام و ننگ حیف
کام را شهلاے خاطر جان بمل دا اثر ساخت — شمه چوب عصمت بود بر ملک و برد و رنگ حیف
با فراغت تکیه کردی گفت الدنیا رحیل — بانگ نے هنگام دار و مرغ خوش آهنگ حیف
پیکر فغفور و خاقاں شد درین منظر خراب — مینخورد عاقل بنقش مانی و ارژنگ حیف
خوب گردکس نمے بینم که بنمائیم یاد — در بغل تاریک شد آئینه‌ام از زنگ حیف
خطا چو شد با طره‌اش همسایه جائے جان گرفت — خانهٔ درویش شد از قرب منعم تنگ حیف
ناز بر شاهد نظیری وقت پیری میکند
پس خرف گردیده از عقل و از فرهنگ حیف

رفیقم تو پرواز قمار خانه حریف — خورده‌ام دست تو تا ئب شراب بکلیف
نیقا کعبه دهم مشرب خسرا باقی — بنام و ننگ نه بینی نه حریف لطیف

ز عشق روی تو در هیچ باغ و مصطبه نیست | که مطربی نکند صوت تازه تصنیف
جفات میکشم و با تو بر نمی آیم | نهاده بار گران عشق پیش مرد ضعیف
نمیشود نکشم ناله و لب بر بندم | غمی چو کوه گران و تنی چو جان نحیف
فلک ز سیر بماند زمانه بر گردد | اگر درازی این راه را کنم تعریف
ضعیف نالی و سکین دلی طلب دارند | نه حرف شنیده سیرود نه طبع ظریف
دو هفته با تو وصالی و خلوتی خواهم | که صرف باده کنم حاصل ربیع و خریف

بوجد خرقه چو پروانه جانش در سوزد
چو شمع اگر به نظیری عطا کنی تشریف

آمد یا غم داری و شانه تصرف | دلها نشود شیفته کس به تکلف
فلک تو بوحدت بر دانگشت حجابم | هر چند که طبعم بگریزد ز تصوف
بر قامت ما کسوت تقصیر بریدند | تا زیب خدا و نشود عفو و تلطف
لب باز کشیدیم که مهر تو در آید | پستان کرم شیر در آرد و توقف
از غنچه زبانی که بگفتید تو بودیم | بر خود بشکستیم و در تو تاسف
چون گرسنه سفله بخوان تو رسیدیم | از لقمه لب بوسه هم لب و کام و شکم کیف

مستوری تو بیش کند شوق نظیری
جز عصمت یوسف ندرد پرده یوسف

ردیف القاف

صبح اول کرده حسنت عشوه در کار عشق | مشتری آورده با خود جنسی از بازار عشق

تا شود ممتاز فہم عارف و عامی ز ہم — عشق ہا مشہور در لیلیٰ میکند انکار عشق

زان سوے بازار خوشبوئے عجیبے میرسد — عطرہا با کیمیا گر آمیختہ عطار عشق

عاشقان را ہر نفس صبح و بہارے دیگر است — باد نوروزی وزد پیوستہ بر گلزار عشق

طاقت آزار خویش ار آوری نوشت دہند — صبر کن کز پردۂ دل سر بر آرد خار عشق

آنچہ گفت ایزد بآدم یا ملک ہرگز نگفت — گوش ناقابل نباشد محرم اسرار عشق

باد مے بوید دل آگاہ بوئے میبرد — نافۂ آہو نتنگا فد بہ گذر طرار عشق

مست چون رہ میرود گام پریشان میزند — بیخودی در خاک پیدا باشد از آثار عشق

ہر کہ امشب خفتہ ایمن خواب خویش تر دامنکرد — خواب خوش در پیش دارد دیدۂ بیدار عشق

تا گذار نظیری دشمنان را دوست کرد

در دل خارا نشیند زاری بیمار عشق

۱۳۵

لب ساقی رو انہادہ چشمۂ حقائق — لفظ آفتاب روشن معنیش صبح صادق

از سخت گیری تو مرتد شود مسلمان — ور راست گوئی تو مومن شود منافق

چاہ ذقن بخوبی معراج ماہ کنعان — گیسو کلام مبہم رخسار حق ناطق

بے جذبۂ وسیلے از خود نمیتوان رست — کار نیست با صعوبت عقلیست نا موافق

عونا تجدک روحی یا مظہر العجائب — کشف ہموم قلبی یا کاشف الدقائق

بے نور تو ہیولا صورت نمی پذیرد — لولاک فی وجودہا لم یخلق الخلائق

اصحاب پیش حشمت دنیا و دین نہادند — گوید قبول در دست این ہر دو نیست لائق

از پیر و شیخ و مرشد کارے نمیگشاید — دریاب ہم از عنایت گرہا ہم از علائق

آخر ترحمے کن بر زاری نظیری — حرمت شفاے دلہا لطفت طبیب حاذق

۱۲۶ ردیف الکاف

نگشت دامن گردے درین بیابان چاک — درون نتاخت سوارے درین جہان چالاک
اگر مسیح وشے پائے در رکاب کند — بہرگ باز نداریم دستش از فتراک
کجا رسیم درین تیرہ شب خدا داند — بیک دو گام فتادیم در ہزار مغاک
بمسکنت بنشینیم تا قبول کنند — طفیلیان سر خوان خواجۂ لولاک
بفتوئے خرد پارسا طلاق دہیم — اگر ہزار بہ بخشند مہر دختر تاک
بگریہ دیدہ ز آلودگی فرو شوئیم — کہ پاک را نتوان دید جز بدیدہ پاک
فریب نغمہ و ساغر خوریم معاذ اللہ — بقول مطرب و ساقی رویم زجا حاشا
خلاف در سر ما طرۂ تو آشفتہ — کند ز جانب ما چہرۂ تو آتش ناک
چہ تلخی ست کہ در سینۂ محبت ماست — کہ زہر خندہ ات افعی دماند از تریاک
ازین نشاط کہ در خاطرے نظیری را
عجب نباشد اگر گل بر دمدش از خاک

۱۲۷

راہ نداد آنقدرم بر سر خوانِ تو فلک — کز نمکدانِ تو بر لب زنم انگشت نمک
رستخیزی کہ شود زیر و زبر وضع جہاں — چند رفتم بسما باشد و بختم بسمک
پیشدم دامنِ ترسا بچہ گیرم پے کام — عشق فریاد برآورد کہ اللہ معک
من کجا فنِ سرائیدنِ اشعار کجا — آنچہ بر لوح قضا رفت نمیگردد حک
بر جمالِ تو نہادند ازاں خال سیاہ — کز حسنِ تو نیفتند ملائک در شک
عشق مے جستیم و دل بود بسر اسیر کہ حیف — ناگہم فکر تو در صدد ہوس آورد بیک

شد چنان عشق تو کز صحبتم از دور شوی　　متصور بجمال تو در آیینه ملک

هردم افسانهٔ جانکاه نظیری بشنفت
عمر رفت و نشستیم بهم یک دو شبک

۱۲۸

رسید فصل گل و عیش گلشنم نزدیک　　گلم بخرمن و خرمن بدامنم نزدیک

رفیق بهر خدا رو برون در بنشین　　بخلوتم مے و یار است و دشمنم نزدیک

بحیلهٔ شمع دگر میفروختم افسوس　　که آفتاب بلندست و روزنم نزدیک

چو شمعها بسر هزار سوخته ام　　که برده اند چراغی بر دخمنم نزدیک

به بت پرستی اگر سر بکار خود گویم　　دگر به بت نگذارد برهمنم نزدیک

چو مرد خلوت انسم کمال بخت بس است　　اگر فتد گذر شه بگلخنم نزدیک

کسی مصیبت و سوز مرا کشیده اند　　که هست صوت سرورم بشیونم نزدیک

بعین هجر رحم ای ابر رحمت آبی ریز　　شب است و آمده آتش بخرمنم نزدیک

بسرو چو فاخته گر طوقم از گلو ز د باد　　زبسکه هست بقید تو گردنم نزدیک

ز همت است نظیری که مانده ام از طلب
نموده آتش وادی ایمنم نزدیک

۱۲۹

ردیف الکاف فارسی

نقش دیبا چنان کشید فرنگ　　که زمین برد دانش و فرهنگ عقل

کفر از عشق و عشق از ایمان　　چیست این فتنه ها درین نیرنگ

ز هر غم سوخته است گو هندو　　مشت خاکسترم فشان بر گنگ

وہ کہ بر ما نوشتہ بادہ فروش — بادہ را سنگ و جام را پاسنگ
چند گیرم بدست اندازیم — دامن کس نیاید اندر چنگ
زو ہمہ نقشہا و او بے نقش — زو ہمہ رنگہا و او بے رنگ
گلہ در دوستی نمی گنجد — بسکہ شد راہ دوستداری تنگ
بقفائی دہم کہ در دریا — شادیٔ گوہر ست و خوف نہنگ

تو مکن ضرب زخمہ را خارج
گر نظیری غلط کند آہنگ

مضراب آں چوب

۱۴

ردیف اللام

زاں شب کہ یار کرد نگاہے بسوئے دل — دیگر بسوئے خویش ندیدیم روئے دل
صاحبدلے بود کہ نصیحت بما دہد — گوئی بخاک ما نرسیدست بوئے دل
آنرا کہ رخ ز آئینۂ دوست تافتند — پہلوئے دل نشستہ نہ بینند سوئے دل
بر من نکردہ مرحمتے پیر مے فروش — تا بر سر خمش نشکستیم سبوئے دل
بر حق گرفتہ خون دل و دیدہ دامنش — از عشوہائے دیدہ نپرسید ہم گلوئے دل
دستم بچاک سینہ از آں باز کردہ اند — تا من بآب دیدہ کنم شست و شوئے دل
افزودہ دیو ذلت آدم بآب و خشت — مردانہ اندر سبیل محبت بجوئے دل
ہر چند گویم از غم دل بیشتر شود — خالی نمیشود دلم از گفتگوئے دل
گفتم شوم ملازم دل ہمت مگر — ہر چند ہر شدم نرسیدم بکوئے دل
زانم کہ دل بہ بست رضایت پذیرم — از دست کردہ ام پیالہ از آں بجوئے دل

یارب که دستگیر شود یار سے کنار کجاست | در هر غمم غم تو کند جستجوے دل

بنشین که راحت ست نظیری وجود عشق
یک آرزو کنند هزار آرزوے دل

گر نسخهٔ عجب خواهی بستان ز کتاب دل | در علم ازل جوئی بگذر ز کتاب اول
در عشق مکش دفتر کاسرار لدنی را | گویند بوحی آخر آرند بجواب اول
خواهی بکسی آری دل را ز پریشانی | در معبد بت روے چه دیدیش ثواب اول
الطاف ملائک را بر خاک تو میباید | در مدرسه بر سر کش دردی شراب اول
در حلقه نه گنجی تا پخته نه گردی | شرط ست که میخواران سازند کباب اول
تا یارب ظلمت رب ارنی گوییم | ما را لب ساغر گفت خطاب اول
هست مے باقی محروم مکن ساقی | صهبا بخم افگندیم با تو بحجاب اول
تا چند افسانه در خواب چو بشنیدی | از هر چه بگردی بیدار ز خواب اول
پیری و محرومی خوردیم مے خفتیم | گر دور ز سر گیری ازین پیر جواب اول
دل ست اگر کارے بر عکس صواب افتد | چون وضع جهان کردند از روے عتاب اول

بیش از همه میبارد بر کشت نظیری را
کو تخم نکو کارد بر فکر سحاب اول

درین بستان بچید از خار بگسل | چو گل خندان مشو از بار بگسل
اگر تعویذ پالت گران ست | بزخم ناخن و منقار بگسل
سر رشته بگسستن توان یافت | ز هم این تار را یکبار بگسل
ز پیش پیچ ام پیدا کن و بین | گره از پیدهٔ رخسار بگسل

غمت کو ناخنے در دل فرو کن — نمی‌گویم گره بسیار بگسل
پس از چندیں ورع ترسم که گوید — شهادت عرض کن زنار بگسل
میانے کز ریا بستی بخلوت — برو در صحبتِ خمار بگسل

شهودِ او نظیری سرسری نیست
زبان از ذکر و دل از کار بگسل

ردیف المیم

ما حالِ خویش بے سر و بے پا نوشته ایم — روزِ فراق را شبِ یلدا نوشته ایم
قاصد صبور باش که بر یک جوابِ تلخ — عرضِ هزار گونه تمنا نوشته ایم
شبهای تر از حکایتِ ما نیست قصه‌ئے — تا هیچ روزگار سراپا نوشته ایم
رنجے مگو معالجه عمر کوته است — ایں نسخه از علاجِ مسیحا نوشته ایم
تحقیقِ حالِ ما ز نگه می‌تواں نمود — حرفے ز حالِ خویش بسیما نوشته ایم
بر ما مسلم است که منشورِ راستی — بس واژگوں شد از خطِ ترسا نوشته ایم
ما از خطا پیاله به معشوق نگذریم — دریں صلاحِ ما همه جا نوشته ایم
هر شو که کرده ایم رواں کشتیِ امید — طوفاں بباده شورشِ دریا نوشته ایم

هر جا دوئے که کلکِ نظیری نموده است
خود کرده ایم باطل و خود وانوشته ایم

ما برہمن و گبر و ترسا نشویم — تاریخ بت پرستیم [illegible]
در تماشائے تو چوں آئینه گم گردیدیم — کز شیدائی دیدارِ تو پیدا [illegible]

مہر بر لب چو سر کیسہ تمسک زدہ ایم　　تا سر شیشۂ مے وا نشود وا نشویم

سر بسر در دیدۂ دل تا نکشد لطف حکیم　　گر سراپای شود دیدہ کہ بینا نشویم

بر گذر بودن حسن گل و خوبی بہار　　گوشمالیست کہ مشغول تماشا نشویم

ابتلا ہاے عزیزاں ہمہ زاں ست کہ　　غرۂ مہلت دہ روزۂ دنیا نشویم

نقش امید بصد دور رخ دریا بستیم　　تا دگر معذرہ بر عرض تمنا نشویم

نرود جادۂ تکلیف خرد از سر ما　　تا چو سوداے جنوں بے سر و بے پا نشویم

قیمت خاک دراں کوے بافلاک رسید　　ما ندانیم چہ نرخیم کہ بالا نشویم

بگذارید کہ در تنگ شکر گم گردیم　　کاں پشیزیم کہ ہمپایۂ سودا نشویم

در محبت دل و دیں باختن اول قدم است
ما نظیری ز تو خورسند بانہا نشویم

شکوۂ نقصاں بود فضلے ببیاں انداختیم　　نرخ ارزاں بود کالا در دکاں انداختیم

از کمی سر رشتۂ گفتار بیروں رفتہ بود　　ہر گرہ کز دل کشادم بر زباں انداختیم

تا مگر ایں بخت سرکش زود تر جائے رسد　　ہر کجا رہ شد نگوں از کف عناں انداختیم

راہبر دلال کالا بود و رہزن مشتری　　در میان راہ بار کارواں انداختیم

ساخت تیغ جذبہ کام را کہ معلوم نشد　　سبحۂ صنم از جیب و زنار از میاں انداختیم

قابت اندازی ز صافی نظر شد و زمین　　بے پر و پیکاں خدنگے بر نشاں انداختیم

طبع مشتعل بہ عبادت رست کردم بانوا　　ہر کہ شکر را تلخی از دہاں انداختیم

شمع را گفتم چرا منظور ہر محفل شدی　　گفت از بالا نظر بر آستاں انداختیم

در پناہ گریہ و عجزم نظیری ابدا زبیں　　جبہہ خالی کردہ بر دوش کماں انداختیم

۱۳۶ ردیف النون

دیریست بیرون رفته ام از اختیار خویشتن — بنشسته ام اندوهگین در انتظار خویشتن

گر از عیار حال خود در مجلس اظهار کنم — سازد از مقام خود رفته ای از عیار خویشتن

مشرب بصاحب کند ورنه تفاوت بس بعید — تو مست حسن و ناز خود من در خمار خویشتن

تا رفته ام از کوی مغان رمن غریبی کار کرد — هرگز نمی آید مرا یاد دیار خویشتن

توفیق اگر یاری کند در تیغ تشنگی آتش زنم — زآب و سع سوز آورم رنگی بکار خویشتن

سیلاب مستی سر دهم تا بیخ هستی برکند — یکبارگی فارغ شوم از خار خار خویشتن

گر بر سر صلح آورد روزی پشیمانی مرا — چندان بگریم کز ولت شویم غبار خویشتن

گر بیش می خوانی مرا ذوق مرا ای یافتی — نقش خرابی مانده ام از یادگار خویشتن

آن شب که در خواب خفته ام از شب گیسو کیست — کم روز راحت دیده ام از روزگار خویشتن

یک روز برقع برفگن انصاف مشتاقان بده — خلق جهان را کرده امیدوار خویشتن

معشوق و عاشق را بهم نازی نظیری لازم است
دشمن نمی باشد کسی با دوستدار خویشتن

۱۳۷

نه هر است حسن نقطه لب یار سر بابندان — نه خوش آمدی موافق بمذاق خود پسندان

بخیال نقش ورنگم زده دیده خواب برده — خم ابروی نگاری چو شب نگاه بندان

بتنگ دو وارزیده نه بسم نگیرد مردی — که براسب چوب تازم سپه یاد پاسمندان

بچراغ تیره بختان دم خسته سیر دو ستم — که زنا کسی نخیزم نفروغ ارجمندان

بهوس بزم سودا من و ابلهی خطائی — بجفا فرو نیابد سر عنبرین کمندان

دلِ سوگوار ما را صحبتِ تلخ و تنگ باید — مئے تلخ تر مناسب بمزاجِ دردمنداں

نکشیے نشیں نظیری کہ بنیش نوش بخشد
چہ تمتع حلاوت ز حدیثِ بے گزنداں

ردیف الواو

از نصیحت بر فروزد روئے تو — از شکر گردد ترش ابروئے تو
چند گرم خشم و بیباکی شدن — روئے تو در آتش است از خوئے تو
بائے ما شاید تو آمیختند — رنگ ما نگرفتی و ما بوئے تو
تا کہ پا از خانہ بیروں مے نہم — در بیاباں مے رمد آہوئے تو
گریم و خاک رہت مخمور پا تنگ — جائے خود گم کردہ ام در کوئے تو
گر گئے از تشنہ ام سیراب کن — آب خوبی نیست کم در جوئے تو
تحفہ زاں خستہ مرہم فرست — تا دلم بکشاید از پہلوئے تو
ہر دو غم مرگ حرزِ جاں کنم — گر خدنگے یا ہم از بازوئے تو

دوستاں را پشت بر صحبت مکن
روئے دل دارد نظیری سوئے تو

نوید عہد گل از نو رسانِ باغ شنو — بشارت طرب از گردشِ ایاغ شنو
سرم ز حرفِ پراگندہ گوسے وسوسہ — صداے شعر پریشانم از دماغ شنو
نوید پا بنا در دگاہ یار او سنے — ہمیں وصیت پروانہ از چراغ شنو
[illegible] — نواے بلبل اگر نیست صوت زاغ شنو

درون قطرہ ز طوفان عشق شورے ہست | صدائے سیل بہ اطراف باغ و راغ شنو
ز اصطلاح رہ آگہ شود ز ہر سر خار | لطیفہ کہ شنوی از اداش داغ شنو
خبر ز عرصہ کنعان و مصر بیرون پرس | ہزار یوسف گم گشتہ در سراغ شنو
قصور عافیت از خود گذشتگان دانند | ز من مذمت آسائش و فراغ شنو

ز عجم بسوز نظیری کہ گفتہ بود ترا
ندیم میکدہ شو لابہ گجے ولاغ شنو

۱۴۰

ردیف الهاء

از گلستان گل ببازار آمدہ | عید مرغان گرفتار آمدہ
گر نے نالم نقالم بر چشم | زخمہ بیگانہ بر تار آمدہ
بیختہ اند این جہان را تا چو من | مرد عشقے بر رخ کار آمدہ
یکدم از بیت خانہ غافل گشتہ ام | صد گرہ در کار زنار آمدہ
از قفس در باغ خونین دل ترم | رشتہ ام در خار دیوار آمدہ
اندہ اندہ زدایدم کائینہ را | مایہ زنگار زنگار آمدہ
مستی ما را چہ دانند از کجاست | آنکہ از میخانہ ہشیار آمدہ
دست از مقصود کوتہ کردہ ام | بر سر انگشتی ز گل خار آمدہ

از نظیری شکرستان شد جہان
در قفس طوطی بگفتار آمدہ

ردیف الیاء

۱۴۱

دگر خدا بروای دل سر کجا داری — که یک دو روز شد آتش بزیر پا داری

درین دیار بچشم غریب می آیی — نه آن دلی تو دلا رنگ آشنا داری

چه غم که در ظلمت که دیده ام غبار گرفت — اگر تو از پی این دیده توتیا داری

چو مس در آتش صد امتحان گداخته ام — بجستن تو که حسنی چو کیمیا داری

نشاط هر گل و خوشدلی هر گوشه — برای یک نظرم در بدر چرا داری

صفیر نالهٔ جانسوز از آشیان من است — بشاخ گل همه مرغان خوش نوا داری

بصد نیاز نظیری کمین فرصت کن
که دام در گذر خانهٔ هما داری

۱۴۲

علوی خواهم و سودای سر زلف کسی — دم گرمی که چراغی بفروزد ز خسی

ز گلم خار بدل میخلد افسوس که نیست — پر و بالی که گریزم ز شگاف قفسی

قطره از قهر بیابان و پی پروا نکرد — آنچه از لطف کند شهد بیابان مگسی

خود اندیشه مرا زود در آورد از پا — پای بر جا تر ازین سطلبد عشق کسی

بس تنگ حوصله ام دست دلی میخواهم — که بگیرم بفغان دامن فریاد رسی

محملی نگذرد از بادیهٔ ما ورنه — همه در وجد و سماعیم به بانگ جرسی

لاف سربازی ما با تو نظیری غلط است
چو تو بر چهره نداریم غبار فرسی

فرہنگ غزلیات نظیری

غزل ۱

۱- إِذَا مَا شِئْتَ الخ:-
چوں خواستی کہ زندگانی کنی۔ زندگانی
شیریں صورت (عیش خوش) مستوری
پوشیدگی - اے زہد خشک و عزت و آبرو
پیش خلق -
۴- پردہ - مراد از حدیث وجود اشارہ
بحدیث قدسی كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ
(بودم خزانہ پوشیدہ پس خواستم تا دانستہ
شوم پس بیافریدم خلق را)-
۳- نقش نخست نمود اول - اے نخستین آفرینش
کہ عبارت و حدیث از قلم یا حقیقت محمدی
یا عقل اول کہ باعث آفرینش ہمہ عالم شد
۵- بزحمت اتصال افتد الخ - از ہجر
جدائی یا کثرت رنج و مصیبت است
و در وصل یا وحدت برعکس آنست
چنانکہ قطرہ چوں از دریا جدا شود
خواہد خراب می گردد و چوں باز بدریا پیوند
دریائی شود- مستغنی (اسم فاعل
از استغنا) بے پروا استغنا - بے پروائی
۷- خمار - شراب فروش و مجازاً پیر طریقت
۹- حسبۃً للہ - برائے خدا -
۱۰- بیت الحزن (خانۂ ماتم) نام
حجرہ کہ حضرت یعقوبؑ در آں ماتم پسر
خود حضرت یوسفؑ می کرد پیر نابینا - یعنی
حضرت یعقوب علیہ السلام کہ در غم پسر خود
کور شدہ بود- شہرے (یائے کثرت)
اے تمام شہر یا بسیار مخلوق -
۱۱- مغاں (جمع آتش پرست از مُغ
ف . ..) آتش پرست یا پیر آتش پرستان
مسیر انگشت پیر مرشد است فلا تحسد الخ
پس حسد مکن و بخل مکن و بہ دنیا طمع مکن
(اے حسد دنیا داراں مکن و در مال دنیا
بخیلی مکن و طمع مال و جاہ دنیا مکن)

غزل ۲

۱۔ خونِ سبیل۔ اے خونِ ہدر کہ ریختن
آں روا باشد۔ ۲۔ اے خلیل۔ یاتم
خلیل اللہ لے رنج و محن حضرت ابراہیم
قرآن دو بار پیش آمدہ بود یک بارے چوں
فرمان ذبح پسر خود حضرت اسماعیل یافتہ
و دیگر بار چوں از حکم نمرود در آتش انداختہ
شدہ بود و ہر بار غمش مبدل بشادی گشت۔
۲۔ دریائے نیل ساختہ۔ کثرت گریہ
مراد است و در دریائے نیل بسبب مصر
تناسب است۔ تکمیل سرہ سامیر ہاگئی
۳۔ خلقے۔ اے انسانے۔
۴۔ سبیل کردن۔ اے مفت و رائیگاں
دادن مشت گدا۔ ای عارفان صادق
سلسبیل۔ نام یکے از نہرہائے جنت
ہمچو تسنیم و کوثر۔
۵۔ معبر کلیم۔ جائے عبور کلیم
حضرت موسیٰ۔ اے جائیکہ (در بحر)
بنی اسرائیل دریائے نیل (بحر احمر)
را عبور کردہ بودند و آب ایشاں را
راہ دادہ بود۔ خون رود نیل را اشارہ
است بدانکہ چوں بنی اسرائیل از دریائے
نیل آب میکشیدند ہماں آب صافی و
شیریں بود ولے چوں تابعین نمرود
آب برائے خوردن می برداشتند
خون میگشت و نمی توانست خوردن و نیز
ہماں آب نیل باعث ہلاکت کافراں
گشتہ۔
۶۔ ناکردہ گرم جائے (جائے گرم کردن
ماندن و توقف کردن و راحت یافتن)
اے فرصت قیام و توقف نداده۔
۷۔ عزیز۔ صاحب عزت۔
۸۔ رسوم مقدر۔ تنخواہ و وظیفہ ہائے
اندازہ کردہ شدہ اے رزق مقسوم۔
کفیل۔ کفالت کردہ شدہ و ضمانت
کردہ شدہ اے رزقیکہ تو کفیل و ضامن
آں ہستی۔
۹۔ ہستی تو۔ اے وجود تو و ذات
۱۰۔ رہ نبود قال و قیل را۔ اے
جائے قال و قیل نیست یعنی بتحریر و تقریر
در نتواں آورد۔
۱۱۔ اجتہاد۔ کوشش بلیغ و اصطلاحاً

بپایۂ بلند رسیدن در علم فقہ و کلام ورر
رہست قیاس و دلیل را - برائے
رضائی اے در راہ قیاس و دلیل است -

غزل ۳

۱- صفا - اے پاکیزگی و لطافت خوبی
معقّد - گرہ در گرہ - پیچیدہ - مطلق
آزاد - صفت زلف جیسا کہ صفت صفت
و لہاست -
۲- روح را با جسم الفت - در حدیث آمدہ الف
آمدہ کہ ارواح از جسم خاکی بس کارہ
و متنفر بودند ولے آخر کار بسبب دریافتن
لذت نام حق بداں مالوف گشتند دیگر
آنحضرت وسیلہ پیدائش عالم شد بحوائے
دو لولاک لما خلقت الافلاک" ارواح
مجرّد - اے ارواح پیش از داخل شدن
در پیکر جسم عنصری -
۳- شمائل - جمع شمال - عادتہا - طرح
افگندن - بنیاد انداختن - لوح زبرجد
مراد از آسمان کہ ہمچو زبرجد سبز رنگ است -
۴- ازبر - اے حفظ و ہر زباں داشت
عقل کل - یعنی حضرت جبرئیل کہ او را

حکما عقل اول و باعث خلق دیگر عقلہا
و اربع عناصر میدانند -
۶- قاب قوسین - چلہ دو کمان اے
فاصلہ کہ میان قبضہ ہائے دو کمان باشد
داں کمتر فاصلہ مقصود است -
۷- اقصائے مقصد - (اقصا کنارہا
و جاہائے دور ترین و یعنی سرحد) اے
دور ترین جائے قصد و انتہائے مقصد
خود کہ وصال حق بودہ -
۸- گرامی مہمانے - مہمان عزیز یعنی
حضرت رسالتمآب صلی اللہ علیہ وسلم -
۹- سرمد - دائمی -

غزل ۴

۱- لشود و رنگی امید و بیم را - اے
خوف و رجا را کہ زنا گزیر دنیا طلبی کثرت
پرستی است از دل من پاک کن یعنی اے
عرفان و بادۂ وحدت بدہ تا آں مراد از
امید و بیم ہائے دنیاوی برہاند و از ہمہ
غیر حق آزاد و وارستہ گرداند -
رنگ قدیم - اے حالت قدیم کہ
پیش از آمدن در یں دنیا و مقید دام بودہ

ہوس کہ امید ورجا لازم آنہا است
نعمت در بہشت حاصل بود
۳- ساغرِ درست خور - اے از کاسۂ
خورشید کہ سالم و تام است و کم و زیادہ
یا شکستہ چوماہ نمیشود برطاق نہادن
فراموش کردن -
۴- نبید - قسمے از شراب کہ در انگوری
آنرا نبیذ میگویند - شنیدن استماع
کردن و بمعنی شمیدن اے بو کردن ہم
آید و دریں جا معنی آخر مقصود است -
شمیم - خوشبو - ہوائے خوش بوئے -
۵- رشحہ - قطرہ - چکیدہ - بہتری
چھینٹا - ردا - چادر -
۶- یتیم بود - مراد از حضرت محمد مصطفی
صلعم کہ در حالت شیر خواری یتیم شدہ بود
۷- گلیم - کمبل - لباسے خشن کہ
درویشاں می پوشند -
۸- لئیم - بخیل - دون - لیام جمع -
۹- حقیقتاً کہ در حق ما لطف تو
نیست نیست - (جملۂ موصولہ اسمیہ)
اے حقیقے نیست کہ در حق ما نہ لطف

تو نباشد - اسکے در حق ما لطف تو ہر
حقیقی و ہر شئے موجود است -
۱۰- کتاب - نامہ اے نامۂ اعمال
سقیم - بیمار ناقص - غیر صحیح - بد -

غزل ۵

۱- غمزہ - اشارہ چشم - بیعت - دست
دادن یعنی مرید یا منقاد شدن و قسم
خوردن ذوالفقار (صاحب فقرہ یا
مالک مہرہ ہائے پشت) نام شمشیرے
کہ آنحضرت صلعم بحضرت علی بخشیدہ بودند
خطیب - خطابت کنندہ و خطبہ
خواندہ یا قاضی -
۲- گرمی - اسے تیزی و جاکی تیزری
ادیب - ادب کنندہ - اسے رائض
و استاد -
۳- رخ نمودن - ظاہر شدن -
نصیب - حصہ و قسمت -
۴- ما را تو و قبول نیازے و خلوتے
ہر دو داد لزوم اسے ما و تو و قبول
نیازے و خلوتے لازم و ملزوم اند
از رقیب ما - اسے رقیب ما را با ما

۵- یار در کار نیست - دل رمیده -
اے دل از دست رفته یعنی دل عاشق -
۷- نفس درکشیدن - خاموش شدن -
۸- طیب - خوشبو -

غزل ۶

۱- بغیر از رنگ و بو ریاے زاہد (؟)
غیر از رنگ و بو - طعم - ذائقه - مزه -
۲- مہیا کردن - تہیه کردن، بخشیدن
۳- مکی و حجازی - پیرو و منسوب
از مکه و حجاز - مکه بزرگترین نامی
ترین شہرہاے حجاز است -
۵- اقرار - مراد از کلمهٔ شہادت که
اول رکن ایمان است - غازی -
غزا کننده یعنی جنگ کننده با کافران
در راه خدا -

غزل ۷

۱- مست استغنا و محتاج استغفار
توبه کردن از گناہان و معافی خواستن
خود محتاج توبه و معافی خواستن است
اے زاہد طاعت ما همه گناه هست چه
که باعث غرور و پندار باشد

۲- گره بر کار زدن - کار را مشکل
ساختن - زنّار - رشته ی جو زنار یا جینیو
مراد از کفر -
۴- منصور - اے منصور حلاج که
انا الحق گفته بردار کشیده شده بود -
۵- بر نمی تابد - اے نمی تواند برداشت
یا تاب آں ندارد -
۶- نمی سوزد چراغ - سوختن چراغ
اے روشن شدن آں -
۷- برہم زدن - تباه کردن و برباد
نمودن -

غزل ۸

۱- رنگ بر رخ شکستن - اے
شرمنده شدن - یا شرمنده گردانیدن کسے را
[illegible] - [illegible] حساب [illegible]
که در ہندی جنتری میگویند -
۵- [illegible] - [illegible]
شادی - تسلیم را [illegible]
سپاسے تسلیم، تسلیم یعنی گردن نہادن
و قبول کردن و سپردن -
۶- [illegible] - تاراج -

۹۔ کاخ - محل و قلعہ۔

غزل - ۹

۲- ورد - وظیفہ - دعاے مقیدہ [جمع اوراد] تسبیح دست آویزہ اے تسبیحیکہ بدست می آویزند یعنی تسبیح نمائشی مراد ازاں ریاکاری است

۴- خاکِ غبار انگیز مراد از جسم عنصری است۔

۵- ظرف - حوصلہ و مقدار۔

۶- دشنہ - خنجر و کارد۔

۷- خشن - درشت عت۔

غزل ۱۰

۱- نا آزمودہ - اے محبوب کمسن و ناتجربہ کار۔

۲- پر سر گرہ زدن - اے مشکل را مشکل تر سازد و اسیرِ خود را شیبہ بند می افزاید۔

۳- سنگ سودہ - گویند کہ اگر سنگ سودہ بر زخمے پاشند آں زخم کلان شدہ ناسور میگردد۔

۴- دیدہ در خون غنودہ - اے چشمے کہ در اشک خونین می غنودہ و وے خواب نمی تواند کرد چشم خون آلودہ۔

۷- خندۂ دندان نما - زہر خند - یا تبسم کہ از راہ تحقیر و استہزا باشد۔

۸- خاطرِ کلفت زدودہ - اے شخصے از رنج و آلام آزاد شدہ - یعنی دل فارغ۔

۹- رنجشِ بیجا - اے عتابِ ناحق۔

غزل ۱۱

۱- سر دادن - رہا کردن و گذاشتن (چنانکہ سگِ شکاری را بر شکار سر می دہند) و انداختن۔

۲- ناپالودہ - ناصاف کردہ شدہ و ناچکیدہ یعنی نا ریختہ از چشم۔

۳- ایں سقفِ قیر اندودہ مراد از آسمان واضح باد کہ چوں در سقف روزن می افتد و از آں آب باران درون خانہ می چکد آں روزن ہا را بہ قیر بند میکنند۔ و قیر را در ہندی تارپین میگویند۔ و آں چیزے سیاہ رنگ بد بو میباشد۔

۴- از سر گرفتن - از سرِ نو شروع کردن

کن یعنی از شریعت ظاہری دریا گزمده
طلب حقیقت کن۔
۵- اگر نرسته ترا الخ۔ (ر اے اضافی)
یعنی اگر در دو دیدۂ تو موئے رستہ است
اگر در چشم تو نقصے پدید آمده آن چشم
خود را بکشا و ببین کہ این جاه وحشم و
علائق دنیا از طلب حقیقت باز میدارد۔
۶- چو شیر گاه قناعت۔ یعنی ہمچو شیرے
کہ سیر گشتہ دیگر طالب شکار نمیکند
اے حرص را ترک میکند۔ چو باز
وقت ہنر۔ اے بوقت شکار۔
اژدحام۔ بظاہر اغلط العام است
چہ اکثر اے فارسی وعامے عربی با ہم
نمی آید۔ پس اژدحام باشد باب
افتعال از زحمت و ممکن کہ اژدہام
باشد بمعنے ہوز) انبوہ وکثرت۔
۷- غلو۔ قسمے از مبالغہ۔ دیگر قسم
آں اغراق است۔
۹- چند شوی۔ اے تا چند شوی۔
مُنجر۔ اے بباطن وحقیقت۔
۱۰- اے بے بصراں۔ نابینایاں یعنی

ظاہر بیناں و دنیا پرستاں۔ پرده کشیدن
پوشیدن۔ مخفی داشتن۔ بدیده ورے
برخوری۔ اے با صاحب بصیرتے و
اہل دلے دوچار شوی۔ بروبکشا۔
(مفعول بکشا "معانی" محذوف است)
اے برادر آں معانی را ظاہر کن۔
۱۱- عقده بر سخن مگذار۔ اے سخن
ومعانی را پنہاں مدار بلکہ عرض سخن
کن پیش آنان۔

غزل ۱۷

۱- منصور۔ منصور حلاج کہ انا الحق
گفتہ بردار کشیده شده بود۔
۲- کفر۔ مراد از یہاں حقیقت وعشق
۳- شبان وادی ایمن۔ مراد از
حضرت موسیٰ۔ وادی ایمن صحرائے
طرف راست کوه طور۔ نفس سوزان
اے انجم و نا قابل حرف زدن اشاره
بہ لکنت زبان موسیٰ۔ موسیقار۔
نام طائرے کہ در منقارش سوراخہا
پیدا شد۔ گویند کہ موسیقی از آواز او
آموختہ شده (ہمچو ققنس) نیز نام سازے

۴- طعم - ذائقہ و مزہ مراد از طریق
ورد یہ یعنی طریقِ عشق ما۔
۵- مستولی (اسم فاعل از استیلا)
غالب۔
۷- چمن - مراد ازیں دنیا۔
۸- بازار شکستن - بے رونق کردن۔
۹- نقش شیریں طرح کن - اے
شاعر خوش را بنیاد بنہ و شعرے نیکو ایجاد
کن۔

غزل ۱۸

۱- چہ قلو - اے چہ مایہ و چہ ہمسری۔
بالِ مگس - بازوئے مگس یا عوضِ مگس
جرس - زنگولہ کہ در گلوے شتر
می بندند۔
۲- سہا - نام ستارہ کوچک قسمتی
آتش گرفتن و آتش اندک - و اشارہ
باتشے کہ برائے آوردن آں حضرت
موسیٰ کہ بر طور رفتہ بود و آنجا تجلی
مشاہدہ نمودہ۔
۳- پس را - اے دنبالہ قافلہ و پس
ماندگان از قافلہ۔
۴- پیمانہ دادن - اے بادہ گوئی کردن

پردۂ چشم - [ہندی آنکھ پھڑکنا] و شگون
است کہ چوں چشم می پرد خشے بر مژہ
می نہند و پریدن چشم بد شگونی خیال
کردہ میشود۔
۵- کوئے حقیقت - اے طریق معرفت
و عشقِ الٰہی - مجازی - اے مدعی کاذب
چہ ہنر - اے چہ خوبی و چہ کار۔
۶- عرض تجمل - نمود جاہ و حشم۔
۷- تریاق - ضد زہر - پادزہر مہرہ۔
مراد از مستوری و عافیت - زہر مراد
از عشق - بصد من رہائے عوض او
عوض صد من تریاق - صد من مستوری مراد
از کثرت۔
۸- کز ال سوئے - اے سوئے حقیقت
و معنی از معرکہ برنگشتیم - اے
میدان جنگ را پس نمودہ گزشتیم از
ہمہ ہمسراں خود سبقت بردیم۔
۹- ہرزہ پرواز - اے ہرزہ
گو و مدعی عشق و سخن - پر و بال
قفس شکستیم - اے قفس را ناقابل
پرواز گردانیدیم یعنی شعر خود را از بلند

پس دادی و طلب ساقی باز داشتیم و سخن
را از اوجِ آں در انداختیم یعنی خاموش
گشتیم
۱۰- قفسِ پر اشکستیم - سے تن خود را
بس نزار کردیم و شکستیم -
۱۱- دمِ خونریز - سے آہ و فغان اثر
و مہلک - شحنہ یعنی داروغہ محتسب
پاسبان کہ در ہندی کوتوال گویندش -

غزل ۱۹

۱- ظلم - تاریکی -
۲- ایں طلسم فرو بستہ - یعنی ایں دنیا
۳- من و خیال تو (ربط واو لزوم)
یعنی من و خیال تو لازم و ملزوم ایم -
۵- پنبہ کاری - مراد از مرہم نہی
و پارہ دوزی -
۶- پیچید و رفت - پیچ خوردہ رفت -
نشیمن - مسکن -

غزل ۲۰

۱- صہبائے پر مشک - سے کہنہ [illegible]
شراب سیاہ آمیختہ -
۳- شغل - [illegible] نوش شید

"بلکہ" محذوف است - بلکہ نوش می [illegible]
۷- سماع - سے وجد و حال کہ از شنیدن
قول حاصل می آید -
۸- سخن نیوش (ترکیب اضافی)
سے نیوشندہ (شنوندہ) سخن

غزل ۲۱

۱- سجل - نوشتہ و مہر قاضی - سے
نوشتہ و سند -
۳- مئے لعلت (استعارہ) سے
لعل لب تو -
۵- نے - نواز - نام سازے کہ دم
می نوازند در ہندی بانسری گویند
۶- چنگ - موئے پیچیدہ کہ پس گوش
می آویزند در ہندی چوٹی)
۹- آشفتہ - شنا باش - آفرین باد!

غزل ۲۲

۲- عکسِ تجلّی رخ - فرقہ از اہل
تصوف کہ مشہور ہے [illegible] می گویند
کہ ایں عالم ہمچو آئینہ خانہ است کہ چوں
کسے در آں رود صورت خود را بہر جا
می بیند - یعنی ہمیں وجودِ حقیقی را حباب وجود

هست که عکس او یا مظهر صفات او
هر جانب جلوه گر است۔

۵۔ نادیدنی۔ (به یائے لیاقت)
ناقابل دیدن۔ هر که دیده نمی‌شود یعنی
مشهود۔ جائے ظاهر شدن است
ظاهر و هویدا۔

۶۔ ابوالبشر۔ ابوالبشر (پدر انسان)
لقب حضرت آدم۔ قوا (جمع قوت)
توتها یا اعضا که اجزائے انسان باشد
سجود۔ سجده کردن۔ یعنی سجده کردن
ملائک آدم را بحکم رب الارباب۔

۷۔ انانیت۔ خودی۔ خودپرستی۔
ابا۔ انکار کردن۔ هست ابلیس
وجود ابلیس لعین۔

۸۔ عقل پیش۔ تیغ۔ است نزد ما آں
عقل بود که به انبیا علیهم السلام خود را
ظاهر کرد۔ یعنی عقل آورنده وحی بود
شخص۔ مراد از صورت انسان که
در مردمک دیده انسان دیگر نمودار شود
و اشاره بقولیکه انسان عالم اصغر است
که عالم اکبر در وی سر تا سر موجود است۔

۱۰۔ کحل۔ سرمه۔
۱۱۔ نسیم۔ فرض۔
۱۲۔ جام گیتی نما۔ پیاله که حکما
برائے جمشید ساخته بودند و به وسیله او
همه عالم درو بنظر می آمد۔ آئینه۔ مراد
از دل۔

غزل ۳۳

۳۔ سر بباد داده۔ است نیست و
معدوم گشته۔ بهنا (بالف مصدریه
بهن شدن) کشادگی۔
۵۔ سیما۔ پیشانی۔
۶۔ منتشی۔ مضطرب سراسیمه۔ مراد از
آفریدگار عالم یا اسرافیل لب بستن
خاموش شدن۔ غوغا۔ شور۔ مراد
از عالم مجازی۔
۷۔ درمانده۔ است مریض لاعلاج
و بیطاقت۔ مداوا۔ (در اصل مداوات
بود بر وزن مفاعله بمعنی مدارا و علاج
علاج و درمان و چاره۔
۹۔ عنقا۔ سیمرغ۔ نام طائر سیمرغ
که بجز نام نشانے ندارد اینجا مراد از

قرب حق تعالیٰ۔

۱۰۔ سودا۔ اے سودائے عشق۔

۱۱۔ لا الٰہ الا اللہ۔ نیست خدائے مگر (خدا) وصوفیان ازیں نہ صرف ردّ خدائے دیگر می فہمند بلکہ نفی ہر شے ماسوائے ذات حق می دانند۔

غزل ۳۴

۱۔ نظر بازی۔ یعنی شوق والفت۔

۲۔ مذاق سلیم۔ مذاقِ نادرست و بیمار از آنانکہ مذاق سلیم و ذوق درست نمی دارند۔ درست ذائقہ یعنی مذاقِ سلیم۔

۳۔ لعب۔ بازی و تماشا۔

منظر۔ دریچہ و غرفہ (کہ از اں بیرون را نظر کنند)

۴۔ عربدہ انگیز۔ جنگجو و تند مزاج۔

۷۔ معجون۔ تمیز کردہ شدہ اے آمیزہ شدہ از آب و گل۔ طینت

مخمر۔ گل سرشتہ اے طینت و فطرت

مرتعش (در اصل بتشدید مشدد است ولے فارسی زبانان اکثر بلغت عربی را کہ مشدد باشد بہ تخفیف می خوانند)

آمیزش و آلایش۔ زایل کن۔

نیست کن (یعنی ہستی مجازی خود را کہ ہیچ است کہ در طلا آمیختہ باشد با تا روا مجی تو ما سرہا وجود حقیقی نیست نیست و معدوم کن و در ذات واجب فنا شو تا ہستی حقیقی کہ عبارت از بقا باللہ است بیابی)

۹۔ کیمیائے احمر۔ کیمیائے سرخ یا گوگرد سرخ کہ مس را زر میگرداند۔

۱۰۔ آب با خاک ما نیز و اے ای آتش ما را فرو نشاند۔

۱۱۔ نوا برآید۔ اے سرود بلبل

الست (تلمیح بہ الست بربکم کہ خطاب حق از ارواح پرسیدہ بود و ایشاں گفتہ بودند بلیٰ آرے تو پروردگار ما ہستی و جز تو دیگرے را نہ پرستیم) مراد از روز ازل یا ابتدائے آفرینش۔

دلبر۔ معشوق (اے معشوق یا معشوق مجازی دیار تو نیست بلکہ معشوق حقیقی و ازلی ہست۔ یا معشوق ما

از ازل بردۂ دلِ ما یعنی معشوق ما (صلعم)

غزل ۳۵

۲- ترنج (ہندی میٹھا نیبو) لیموے شیریں در خزاں شگوفہ می آرد۔
دے۔ ماہے است از ماہہاے خزاں یا وسے (رت او) یعنی خزاں۔
۳- سدرہ (= سدرۃ المنتہیٰ) درختے است بالاے فلک ہشتم (کہ آشیانہ حضرت جبرئیل است و ایں درخت انتہاے رسائی حضرت جبرئیل است یعنی عقل بالاتر از آں نمی تواند رفت۔

۸- یار رقم - رہبر پیشوا۔
۹- از خانہ چشمش الخ - نثر انگیش نظم را ایں روے تو راہ نما شد نگاہ کہ از خانہ چشم یار آید - یعنی اگر چشم جز تو بہ دیگرے افتد۔ اے عزیز سواے تو کسے را بہ ستم یا بہ لطف بو رزم - آں چشم خودم را تماشہ دار یا کورسازم تا باز بر دیگرے نیفتد۔
۱۰- الام - خوشامد - سماجت۔

ابرام - مراد از سخنے کہ در حالت غضب و عتاب گفتہ شود۔
۱۱- قول - سخن یعنی شعر و نیز نغمہ سرود را ہم قول میگویند و قوالی از ہمانست۔

نعت صلعم ۳۶

۲- صیادوشاں (ہیچو شکاریاں) یعنی حسیناں و مراد از اں ممکن است کہ پیغمبران باشند و ہمہ یافتہ صید تاشہارا - شکار تاشہار اگر دہ یعنی بجاے امت امت ہاے خود شاں را مقتدیان تو گشتہ و ترا پیشواے خود ساختہ۔
۳- بگرو بردن - بازی بردن - (ہندی شرط جیت لینا)
۵- لفصاحت تو - چنانچہ خود فرمود انا افصح العرب والعجم - مفتاح - (اسم آلہ از فتح - کشادہ) کلید۔
۶- جعد نیم تاب - اے کاکل نیم پیچیدہ کہ آں علامت حسن است خلاف پیچیدہ تمام کہ ہیچو موے اہل دیلم یا حبش ہیچ خوبی ندارد۔

مشاطہ ۔ از مشط شانہ (ہندی کنگھی)
زن شانہ کنندہ و آنکہ عروس را می
آراید ۔ شانہ ۔ مشط (ہندی کنگھی)
۷۔ تا کشتۂ غمزۂ تو گردم ۔ اے
برائے آنکہ اشارہ چشم تو مرا بکشد ۔
بہانہا ۔ اے حیلہ یا و عذرہا ۔
۸۔ مزار ۔ (اسم ظرف از زور زیارت)
جائے زیارت اے مقبرہ ۔
۹۔ شیرازہ بستن ۔ جلد بستن و مرتب
کردن ۔
۱۰۔ صوتے نواے نو برآرم ۔ سے
صداے و ترانہ بہ آہنگ تازہ بلند کنم
یعنی نغمۂ جدید بسرایم ۔

غزل ۲۷

۱۔ ملکوت ۔ عالم ارواح یعنی فرشتگان
وغیرہ (عالمہاے دیگر ناسوت جبروت
ولاہوت)
۳۔ خسرو ۔ یعنی بادشاہ خسرو پرویز نام
شوہر و عاشق شیریں ۔
۴۔ سلمے ۔ از عجم کہ ہیچ اعتباری
شرطہا ندارد ۔

۷۔ کوس لمن الملک زدن ۔ [تلمیح با آیۂ
جلیلہ ۔ پس از فناے ہر شے خدا وند تعالی
خواہد پرسید لمن الملک الیوم (کراست
سلطنت و مملکت امروز؟) و چوں
نباشد کہ جواب دہد ۔ خود خواہد گفت
للہ الواحد القہار (مر خداے یکتا و
غالب ست)] دعوے مالکی و حکومت
کردن ۔
۸۔ استوا ۔ خط استوا خطیست
فرضی بر آسمان کہ چوں آفتاب بر آن رسید
نصف النہار باشد ۔ یعنی نہایت عروج
خود رسیدہ باشد ۔ کہ پس از آں زوالش
شروع میشود ۔ سجود کنند ۔ سجدہ کنند
اے رو بزوال آید ۔
۹۔ زبانہ ۔ شعلۂ آتش کہ بلند شدہ
۱۰۔ قوس ۔ کمان (جمع قسی)

غزل ۲۸

۲۔ تسلیم و رضا ۔ گردن نہادن
بہ مشیت الٰہی و راضی ماندن برضاے حق
۳۔ خامیہا ۔ اے ناپختہ کاری منصور
کہ بسبب آں دعوے انا الحق کردہ بود

خوش فطرتی - اے حسنِ طبع پیدائش (بہاسے ابتدا)

غزل ۳۲

۳ صبوح - شراب نوشی وقت صبح (خلاف غبوق کہ شب نوشی را میگویند)

الستی - اے ازلی و از ابتدائے آفرینش (ببینید شرح الست بر کلم تا لوائی بر صفحہ گزشتہ)

۴ - حقۂ گوہر (صندوقچہ دُرّ و المباس) استعارہ بدہنِ معشوق کہ دندان اندران ہمچو گوہر سفید و درخشاں اند نشستہ دہن تو - اشارہ بدہانِ خورد و تنگ

۷ - غدار زدن - ریخ زدن یعنی اپست زدن - ضربت (تباسے رحمت) یعنی یکبار زدن -

غزل ۳۳

۱ - تلقین - تعلیم - انا الحق - منم راستی یا حق "کلمہ ایکہ منصور در حالت مستی گفتہ بود و باز اسے آں بردار کشتہ شد -

۲ - طرۂ سیاہ - مراد از مدہ سیاہے

ظاہری یعنی ریاکاری -

۳ - "از رحمت" متعلق طبیب دارد و "زحمت" متعلق غم دارد - تپہا لے تحمی کہ در اردو بخار گویند -

۴ - از صحبت برآید اسے از جلوت برآید و بخلوت رود یعنی روپوش گردد -

۷ - از ہم فرو ریزند قالبہا - یعنی تمام اجسام ریختہ و منہدم گردند -

۹ - مشرب - خلاف مذہب - طریق نوشیدن

غزل ۳۴

۱ - سر دادن - رہا کردن و گزاشتن وجاری کردن -

۳ - درین ناخن است نے - قسمے از عقوبت است کہ سر ہائے نے درین ناخن می سپوختند - وآں سخت دردناک باشد -

۳ - درا - آنکہ بوقت روانگی کاروان می نوازند تا ہمہ کاروانیاں آگاہ و مستعد گردند -

۴ - چہچہہ - سرود مرغان کہ چہچہا می نامند (ہندی بولنا) و مجاز است

و لاقت۔

۵۔ ادیب۔ استاد و معلم۔ جمعہ آدینہ که روز تعطیل باشد۔ طفل گریز پا طفلیکه از مکتب میگریزد۔

۶۔ خاتم جم۔ یعنی انگشتری سلیمان که بر آن اسم اعظم کنده بود و بسبب آن همه مخلوق حکمرانی میکرد۔ نکته جم اگر بلفظ خاتم و نگین وغیره آید مراد ازان حضرت سلیمان باشد و اگر با جام و جشن وغیره آید مقصود ازان جمشید بادشاه ایران باشد۔ جام جهان نما۔ پیاله که حکماے جمشید مرتب کرده بودند که دران بوقت تحویل آفتاب در برج حمل همه عالم بنظر می آمد۔

غزل ۳۵

۱۔ خطوه۔ قدم۔ گام۔ قدم۔

۲۔ سیمرغ۔ عنقا (مرغے که جز نام نشانے ندارد) میگویند که برابر سی مرغ می باشد و گویند در کوه قاف میماند و هفت پیل روزی میخورد۔

۳۔ طوبی۔ ز شادمانی۔ مژده۔ نام درختے که در بهشت است و بر همه بهشت سایه کرده۔ جنان۔ (جمع جنت) باغهاے بهشت۔ ورع۔ تقویٰ و پرهیزگاری۔ مباح۔ جائز۔ یعنی در مذهب عشق غایت مقصود عاشق دیدار و وصال محبوب است و بس۔

۴۔ هان (کلمهٔ تنبیه) خبردار یا آگاه باش۔

۵۔ آوا۔ یعنی آواز۔

۸۔ چه رام است اینجا۔ اے پدیدهٔ من مانوس و مطیع است۔

۹۔ آب خضر۔ اسکا آب حیات است۔

غزل ۳۶

۱۔ غبغب۔ ابھرا گوشت که در حلق مردم زیر زنخدان آویخته می باشد و اهل عرب آنرا از زنان علامت حسن می پندارند و چاه غبغب مراد از نشانے باریکے گویچه که میان زنخدان باشد۔ ۵۔ ستاره براے رخسار عقرب سیه۔ استعاره براے کاکل پیچیده و سیاه یا موے زلف که بر وجه

ظرف را بگوش می آویزند - راه بر کسے
بستن - در آمدن کسے را مانع شدن -
نکته - چاه نخشب بنا کرده حکیم ابن
مقنع او از چاه نخشب بر می آمد و تا
چند ساعت بر آسمان مانده باز در
همان چاه غائب بشد)
۳ - سر و سے سبله نیارد - اسے ظاہر
و فاش نکند بلکه بپوشد و بخشد -
۴ - ز سر بنهند - از سر بدر کنند یعنی
خواهش تاج خسروی را بگذارند و گدائی
کوئیش را با سلطنت ترجیح دهند - کلاه -
مراد از تاج شاهی -
۶ - ادراک - در یافتن و رسیدن یعنی
معلوم کردن یا دیدن - دریافتن ....
نگاه را یعنی نظر را تاب دیدن حسن
او نیست -
۷ - بیچاره - کهربا که برگ کاه را بسوی
خود میکشد)
۸ - نگذرد - فاعل آن آه در مصرع
ثانی است) اے آه ما عاشقان از سر
بام محبوب نگذرد -

۱۰ - پناه را - به راسے نداشتن) پناه
می جوییم -

غزل ۳۷

۱ - خشت خم - خشتے که بر سر خم می نهند
تا یک حرف نیفتد - و نیز خشتہاے که
بر آن خم شراب می نهند - این بازیچه
طفلان - یعنی این عالم مجازی است
دنیا -
۲ - الف با خوان - (خواننده الف
با) یعنی طفل مکتب و نوآموز [illegible]
یعنی عقل کننده -
۴ - که عذر از جانب یوسف الخ -
اے بسبب حسن حضرت یوسف زلیخا
مجبور و معذور بود و نمی توانست که
با او عشق نه ورزد -
۵ - نزل - تحفه و طعامے که پیش مهمان
عزیز می نهند -
۶ - بینش - دید و نظر یعنی دیده دل
و صاحب بصیرتی -
۷ - قدم هشیار نه اینجا - اے
هوشیاری و احتیاط قدم نه بخاطر نظر

یعنی دل اور افسردہ تر و آزردہ تر ساز۔

غزل ۳۸

۱۔ کنشت ۔ بت خانہ، آتشکدہ۔

۲۔ تلخیم ۔ یعنی ناگوار ہستیم ۔ و ایشان مارا دوست نمی دارند ۔ سفینہ ۔ کشتی ۔ و دیوانِ شاعرے۔

۳۔ بعاشقی ۔ بہ عاشق شدن ۔

۴۔ زلال طبعان ۔ اے شاعرانِ شیریں طبع ۔

۵۔ بحلاوت حریفاں ۔ یعنی بہ شیرینیِ عیش و تنعم مدعیان ۔

۹۔ صداع ۔ دردِ سر

غزل ۳۹

۱۔ جیب نہ کنی ۔ اے واز دل و قلب تہ کنی کہ در چاپ زدن و مہر کردن ضروری است (جب تک مہر کے حرفوں کو الٹا نہ کرے)

۲۔ در آغوش نگنجد زمین ما (مد بہ ادا اضافی ۔ اے) در آغوش زمین نگنجد۔

۳۔ نخچیرگہ ۔ شکارگاہ ۔ نکتہ لفظ نخچیر عموماً برائے شکار بزرگ می آید مثلاً گورخر و آہو، گاو دشتی وغیرہ برائے صید ماہی یا مرغان دیدہ نہ شدہ ۔

۵۔ آب رخے بر سانم ۔ اے آبرو حاصل کنم ۔ بر ہم ۔ بر یکدیگر و بمعنی بہم و پریشان ہم مستعمل گفتند ۔

۶۔ از عشق تو (از سببیہ) اے بسبب عشق تو۔

۷۔ بیروں نہم از خویش اگر پائے ۔ پائے از خویش بیروں نہادن ۔ اے از خود بدر آمدن ۔ و خودی خود را فراموش کردن ۔ یعنی فنا فی اللہ شدن ۔

غزل ۴۰

۲۔ سفینہ ۔ کشتی و کشتی شکستن بمصلحت اشارہ بقصۂ حضرت خضر و موسیٰ علیہ السلام ۔ حضرت خضر کشتی را سوراخ کردہ بودند تا از دست بادشاہے ظالم کہ کشتیہا را بجبر میگرفت سالم ماند۔

۳۔ برخور ۔ اے برخوردار شو و بہرہ برگیر

۵۔ یگانہ ایم ۔ اے نظیر و عدیل نداریم در یگانگی ۔

۶۔ صومعہ ۔ عبادتخانہ و خانقاہ ۔

(جمع صوامع) زندہ کردن چراغ —
روشن کردن چراغ۔
۷۔ مدینہ۔ شہر (جمع مدن)

غزل ۴۱

۱۔ انشا۔ مراد از بیان پیام۔
۲۔ رمز و ایما۔ اشارۂ چشم و کنایہ۔
۳۔ بے تیغ و کمت شعور نہ بود۔ اے
سیان کارد و انگشتہا تمیز نبود [اشارہ
بقصۂ خاتونان مصر کہ جمال حضرت یوسف
دیدہ چنداں متحیر و محو تماشائے آں
گشتہ بودند کہ بجائے بریدن میوہا
کہ زلیخا بدستہائے شاں دادہ بود۔
انگشتہائے خود را بریدہ بودند] آگہی
یعنی انسان باہوش وحواس۔
۴۔ تنگ مایہ۔ تہی دست و مفلس
۷۔ مست بے حیا۔ مست بے پروا۔
۹۔ بدایہ۔ سخنے کہ بے تامل گفتہ شود
ارتجال۔

غزل ۴۲

۱۔ خون سیاہ۔ بہ تناسب سیاہی
خامہ وسیاہی گناہ۔

۳۔ آہنگ۔ صدائے کہ وقت سرائیدن
می برآرند۔ وبمعنی نغمہ۔
۴۔ زلال۔ آب صاف وشیریں۔
ومراد از صفائے قدح۔
۵۔ قعر۔ تہ وغور۔
۶۔ انفعال دیدہ۔ اے منفعل و
شرمندہ کردہ۔
۹۔ بخرقۂ پشمیں رہ بپائے سماع شد
بعوض خرقۂ پشمیں کہ لباس درویشاں باشد
تشریف۔ خلعت ولباس پر تکلف
کہ شاہاں برائے عزت افزائی می بخشند
اکبر و عباس۔ یعنی بادشاہان ہندوستان
وایران۔

غزل ۴۳

۴۔ بے بری۔ اے بے ثمری وبے
سود بودن۔
۷۔ خار صحرا۔ یعنی چنانکہ خار با گل
لازم است ہمچناں نالہ و فریاد با عجیب
ناگزیر است۔
۸۔ توجہے کہ کند۔ یعنی تا دوست
توجہے کند۔

غزل ۴۴

۱- حجاب سوختہ - اے مرتفع شدہ.
۴- بچاشنی - (= با بر چاشنی) بلذت و ذوق.
۵- طفیلی (اسم نسبت از طفیل کہ تصغیر طفل است) نام شاعرے کہ ناخوانده بمہمانیہا میرفت - مجازاً ہر مہمان ناخوانده را طفیلی میگویند - و بمعنی ملازم و تابع.
۷- سجّل بام - سجلے یا نیزۂ کہ بران پارچۂ سیاه انداختہ بر بام خانہ کہ دران سوگواری باشد نصب کنند.

غزل ۴۵

۲- بدست کسے پیمانہ خوردن - [illegible] میگویند واین ہیچ محبت کسے نوشیدن علامت اظہار دوستی است.
۳- خرمن - (خرمہ نیرنگ [illegible]) [illegible] بزرگ [illegible] کہ آنرا در ہندی کہمیاں میگویند.
۴- بپرورگاه دارم خانۂ خود را [illegible]
اضافی = بپرورگاه خانۂ خود دارم) اے ہر وقت آماده سفر می باشم.
۴- زبور (زبورها و کتابها) نام کتابیکہ بر حضرت داؤد ؑ نازل شده بود - کنایہ بہ غایت شیرینی و تاثیر نغمہ است.
۷- کتابی میکنم - اے می نویسم درضمن داستانہائے نوشتہ شامل میگردانم.

غزل ۴۶

۱- بر ما رقم کین زده - اے با ما کینہ در گرفتہ - و ما را مبغوض قرار داده
نقش - تصویر و عکس - یعنی کینہ از طرف او بوده از آن ما.
۲- نوروز - روز نخستین سال شمسی چون آفتاب در برج حمل زود ایرانیان جشن و شاد باشها میکنند و آنرا عید نوروز خوانند - آدینہ - روز جمعہ کہ یوم سبت مسلمانان و یہودیان است
۳- محضر - سند و سجّل قاضی و قبالہ
۴- پارینہ - اے باده سال گذشتہ
۷- دوشینہ - (= دی شبینہ) اے

نگرندۂ شب گزشتہ ۔

غزل ۴۸

۲۔ حدیث ۔ سخن ۔ کلام ۔
۳۔ ماہِ دو ہفتہ ۔ ماہ چہاردہ شب ۔
یعنی محبوب چاردہ سالہ ۔
۴۔ خفاش ۔ طائرے کہ بروز نتواند
دید ۔ شپرہ ۔ (ہندی ۔ چمگادڑ)
۵۔ دُرہائے سفتہ ۔ مراد از
اشکہائے خونین کہ از چشم تا بچہرہ آمدہ ۔
۷۔ آب سیکنم ۔ اے من گدازم ۔
الماس تفتہ ۔ الماس گرم کردہ
شدہ ۔ [الماس (ہندی ہیرا) گویند
یا سائیدہ اگر کسے بخورد بمیرد]

غزل ۴۹

۳۔ خدنگ ۔ نام درختے کہ از آں
تیر ہا می سازند و مجازاً تیر ۔
۴۔ جیب ۔ گریباں ۔
۵۔ ریورنگ ۔ فریب و مکاری ۔
۶۔ معجز ۔ (اسم فاعل از اعجاز ۔
بستوہ آوردن) عاجز کنندہ ۔ معجزہ ۔
کرشمہ ۔ کارے عجیب و شگفت

کہ مردم را بحیرت اندازد ۔ پردہ بمعنی
معروف است ستر و پردہ ساز مجازاً
نغمہ ۔ چنگ ۔ (۱) چنگل یا دست و
(۲) قسمے از ساز موسیقی ۔
۷۔ چنگِ ترا ۔ اے چنگ تو لذت
ہزار صلح میدارد ۔
۸۔ لشبور آمدن ۔ مست و دیوانہ
گردیدن ۔

غزل ۵۰

۴۔ بازار کسے گرم کردن ۔ رونق
دادن و قدر افزودن کسے را ۔
۷۔ عمرت بود ۔ (جملہ معترضہ دعائیہ) ۔
اے عمرت دراز باشد و تا دیر زندہ بمانی

غزل ۵۱

۲۔ ہر سر خار و بن سنگے ۔ ہر نوک
خار و بنیاد (یا پایہ) ہر سنگ اے
چیزہائے بیفائدہ و بیکار ۔ بلکہ مضر ہم
چنانکہ سنگ و خار در کشت زار باشند
حاصل ۔ اے حاصل کشت یا مزرعہ ۔
۳۔ عفاک ۔ عفو کرداند ترا یا بخشد ترا
خدائے تعالیٰ ۔

۱۱- بہمہ افسانۂ گیسو- اے ہمہ وقت افسانۂ گیسوی گوئیم یا ہمہ حدیث ما از گیسو و رخسار تست-

۷- مقبل- (پیش آئندہ و رو نمائندہ) اے بخت نیکو- ضد مُدبِر- پشت کنندہ یعنی نصیب بد-

۸- فتراک- تسمۂ زین اسپ کہ در آں شکارے را می بندند- شکار بند-

بسمل- (اختصار از بسم اللہ الرحمن الرحیم) ذبح کردہ شدہ چرا کہ بوقت ذبح بسم اللہ می خوانند

غزل ۵۲

۱- حرمان- محرومی و نا اُمیدی-
پرستار- غلام و کنیز و چاکر-
۲- رسند- گریزند- پیدا اظاہر و پیدا شود یعنی یکا یک در آید)
۳- کوئے مغاں- چرا کہ آنجا تقوی نمی باشد-
۴- حلقۂ پرہیزگاراں- اے گروہ یا جمعِ پرہیزگاران-
۵- ذوق خرید اراں شود پیدا

یعنی آں وقت ہر کس خواہش خریدن من خواہد کرد-

۶- چراغ زندہ- اے چراغ روشن
درِ شب زندہ داراں زن-
اے از عابدان و طاعت کنندگان مدد بخواہ [در کسے زدن- رجوع کردن بکسے و خواستن چیزے از کسے]
بیداری بخت- خوش نصیبی و بخت بیدار [باضافت ترکیبی = بیدار بخت) خوش نصیب-

۸- در ساغر چہ بیداری- اے در پیالۂ تو شراب نیست بلکہ چیزے ہست کہ اگر زاہداں آنرا بیابند قدرِ ما گنہگاراں بدانند-

غزل ۵۳

۲- تا بسوزد خاک را الخ- واضح باد کہ در بعضے جاہا اوّل گیاہ و چیرہ کہ بر زمینے باشد آنرا بسوزانند و پس ازاں تخم می ریزند-

۳- بیگانہ- مراد از حور و جنت-
۴- آتش علم گردد- اے بلند

گردد وسیفرزرد۔
۵۔ محو۔ نیست شونده۔
۶۔ درستے۔ صحیح وسالم۔
۷۔ لذت۔ اے لذت و ذائقۂ عشق۔
۸۔ شکنج طرہ۔ خم زلف تابدار۔
پیچ موے کاکل۔ اژدہم۔ سیاہی کے
اینجا سخت سیاہ مراد است۔

غزل ۵۴

۲۔ گماں پوشیدہ گردد الخ۔ اے
چوں عیان و صریح منکشف و ظاہر گردد
ظنون وگمانہا مستجب و منعدم شوند
۳۔ فتنہ میشد۔ اے عاشق می شد
یعنی زلف سیاہ بر رخ روشن
آویختہ می شد۔
۵۔ تپے۔ قسمے از حمی یا حرارت
کہ دراز دو بخار می گویند وچوں ایں
استخواں قرار میگیرد آنرا دق میخوانند
آں مخطور داکثر مہلک می باشد و
علاجے نمیدارد۔ ولے اینجا محض بیماری
مراد است۔ اے اگر مرضے از امراض
جسمانی لاحق گردد آنرا چارہ توانم

ساخت۔ ولے چوں مرض عشق درون
استخواں جا گرفت آنرا ہیچ علاجے
نیست۔
۶۔ چو محتاجے الخ۔ اے چوں مہمانے
بخانۂ مردے مفلس و بے نوا بیاید
و آں مہماں را از خانہ بدر می تواند
کرد و نہ شرط مہمانی بجا می تواند آورد
پس مضطرب وحیران شدہ اینجا وآنجا
میگردد و نمی داند کہ چہ کند۔
۸۔ نقصان (مصدر از نقص ینقص)
کمی و کوتاہی۔
۹۔ امروز است یا فردا۔ یعنی
قریب است۔

غزل ۵۵

۱۔ خودکام۔ خودغرض وغرض آشنا
۳۔ تشریف۔ لباس فاخر کہ از بادشاہ
عطا شود۔
۴۔ دوش۔ شبے کہ دی شب بگذشتہ
۵ از توجہ غیر سبب ملتفت
شدن بغیر (توجہ بمعنی رو کردن و
مخاطب شدن)

۱۰- فراغتے داری۔ اے بیباک ہستی
وپروا نہ داری۔ دعویٰ ترکی بیہودہ
دلال۔ دل مردگاں۔ اے کسانیکہ
از عشق بے بہرہ ہستند۔ و مدعیان عشق اند۔

غزل ۵۶

۱- محجوب۔ (حجاب کردہ شدہ و پوشیدہ)
شرمگین۔

۳- از تو میداند۔ اے بتو منسوب
میکند۔ یعنی اگر نیک ہستم یا بد ہستم
ہستم کہ تو گردانیدہ مرا۔ چرا کہ پروردہ
تو ہستم۔

۴- فرصت بادا۔ جملہ معترضہ دعائیہ
یعنی روزگارت دراز باد۔ صبر ایوب مرا۔
صبر من کہ ہمچو صبر ایوب است۔ و
ایوب نام پیغمبرے کہ براو بسیار مصائب
و آلام نازل شد و او بدیں ابتلا ہا
آزمودہ شدہ بود۔

۵- از طلب عار ہست۔ اے
محبوب من از خواستن چیزے از کسے
شرم میکند۔

۶- شوخ طبعی۔ (بیباکی بتبدا)
شوخ طبع ہستی۔ حرف دلکوب۔
اے حرف تلخ و ناگوار من۔

۷- یوسف رخے۔ (ترکیب اتصافی
دارندہ رخے ہمچو رخ یوسف) یعنی
حسینے و جمیلے۔ کاشانہ۔ خانہ و منزل
یعقوب مرا۔ مراد از چشم

غزل ۵۷

۲- دربیرون در در اول زا ندم اے
بیرون در محبوب۔

۳- تعزیر۔ عمل کردن۔ و از عمل بر
طرف کردن کسے را۔

۴- طغیان جنوں۔ یعنی جوش و
کثرت دیوانگی۔ از ہم کند۔ اے
بشکند۔

۵- خاطر نشان کردن۔ فہمانیدن
و یاد دہانیدن۔

۶- عشوہ۔ فریب و ناز و غمزہ۔
قلب۔ زر ناسرہ و سکۂ جعلی۔
اکسیر۔ دوائے موہومی کہ مس را زر
گرداند۔

غزل ۵۸

۱-۲ اعجاز۔ عاجز گردانیدن (معجزہ)

۲۔ کرشمہ۔ کارے کہ مردم را در شگفت
اندازد۔ کرد گویا۔ اسے گویندہ
و ناطق ساخت۔
۳۔ ہفت ملت۔ اسے کتب ہمہ
مذاہب دنیا۔ عامی۔ ناخواندہ۔
جاہل۔
۶۔ استغنا۔ بے پروائی۔ و مستغنی
ازاں اسم فاعل است۔
۸۔ آستانے۔ (آستان اینجا بمعنی
ذہنی است) اسے آستانِ محبوب۔

غزل ۵۹

۱۔ طعم ہلاہل۔ ذائقہ زہر کشندہ۔
۲۔ فتح الباب۔ واشدن در۔
اے حاصل شدن مقصود۔ یعنی اگر
چشم رویت را ببیند۔
۳۔ قلاب۔ (کسے کہ سکہ ہائے جعلی
میسازد) قلاب بہ خارے آہنی کہ بداں
چیزہائے غرق شدہ را از آب بیرون کشند
۴۔ شراب ناب۔ اسے شراب خالص
۵۔ معلم۔ مراد از ناخدا۔
۶۔ جلاب۔ (رنگ گل آب۔ شربت)

مراد از دوا۔
۸۔ درباب۔ اسے بفریاد رس و مدد کن
۹۔ سے مرد آزما۔ مے تند و تیز و
تلخ۔ شیخ و شاب۔ پیر و جوان۔

غزل ۶۰

۱۔ ہم طبع با شراب۔ یعنی خانہ خراب
۲۔ تشریف۔ تشرف و بلندی
دادن۔
۷۔ باد را بر خاک الخ۔ چرا کہ باد
مخالف خاک و آب دشمن آتش است
۸۔ ناسور۔ زخمے کہ بہ نشود۔
تسلیم۔ گردن نہادن و قبول کردن
۱۰۔ چشمہ حیواں۔ چشمہ آب حیات
کہ در ظلمات (یعنی جائیکہ آفتاب
گاہے نمی تابد) واقع است۔

غزل ۶۱

۲۔ حجلہ۔ اطاق عروس۔ آئین
بستن۔ آراستن۔
۵۔ مغنی۔ سرائندہ۔ مطرب۔ نوازندہ
نغمہ سرائی۔ حسود۔ مبالغہ حاسد۔ کسے
بسیار حسد کنندہ۔ شیون۔ ماتم و

گریۂ وزاں کھ۔

غزل ۶۲

۱۔ صلا۔ نوید۔ دعوتِ مہمانی۔
۲۔ ضماں۔ ضامن۔
۳۔ اگر نگذارند۔ اے اگر بار ندہند
۴۔ اگر تواں دریاب۔ یعنی اگر توانی دستگیرم کن۔
۵۔ معنی خزاں دریاب۔ حقیقت آں خزاں اے خرابی و فنا۔ فہم کن
۶۔ مشام (اسم ظرف از شم) جائے بوئیدن۔ اے دماغ یا بینی۔
۷۔ حرا۔۔ دریاب۔ اے قدرے یعنی ہم بہ بیند۔
۸۔ نشاں۔ نشانہ۔
۹۔ ملال کشیدن۔ رنج کردن۔ غم خوردن۔

غزل ۶۳

۱۔ بوم و بر۔ زمین و حاصل آں)
اے کشتِ ہجراں۔ اضافتِ مجازی یعنی از ہجران و دوری محبوب۔
۴۔ بتماشائے تو۔ اے بسبب تماشائے تو و نظارۂ تو۔
۵۔ چہ بشیاں۔ جاہِ فراموشی۔ و دریں استعارہ کنایہ بہ حضرت یوسفؑ است۔
۶۔ یافت شود۔ اے یافتہ شود۔
۷۔ قوت کن۔ روزی ساز یعنی بخور۔ کحل صفاہان۔ سرمۂ صفہا (کہ مشہور است)
۹۔ افزائید۔ (اضمار قبل الذکر) فاعل آں مہر فروشاں در مصرعۂ ثانی۔
مہر فروشاں۔ اے دوستان خود غرض دبیوفا۔
۱۰۔ جلوہ۔ (خود را ظاہر کردن) تجلی حق۔

غزل ۶۴

۳۔ راح۔ شراب۔ خاک را در دہاں الخ۔ اے در دہان خاک آب بگردد۔ [دردہاں آب گردیدن۔ طمع چیزے شدن منہ میں پانی بھر آنا]
۴۔ شتاب۔ اے شتابہا دچیزہا

هردو معنی محل نظر است) نعلش
در آتش الخ- نعل در آتش یعنی
مضطر و بیقرار و نعل در آتش یافتن
بر اے کسے- اے کسے را بیقرار گردانیدن
و باز آوردن از غربت- نکتہ- چون
خواہند کہ حریفے را بیقرار گردانند یا
دوستے را کہ در غربت باشد باز خوانند
نامش و نام پدرش وجز آن بر نعل
کہنۂ اسپ نوشتہ در آتش اندازند
گویند چون این نعل گرم شود آنکس
مضطرب و بیقرار میگردد-

غزل ۶۶

۱- گران طلب- [گران یعنی کنارہ]
اے کنارہ طلب کن و ترک صحبتش کن-
۳- رہ بری- رہ بردن بجائے
یعنی رسیدن بجائے- گران مباش
اے گران سر و متکبر مباش [یا باعث
گرانی و ملالت ایشان مشو] جایت
اگر الخ- یعنی اگر ترا بر جائے بلندترین
محفل نشانند ترا باید کہ بر جائے پائین
ترین نشینی-

۴- ہمسایۂ ہماے شو- اے ہیچو
ہما باش و تقلید او کن کہ از نظر مردم
نہان می ماند و بر استخوان خوردن قناعت
میکند-
۶- وسوسہ- خیال خام کہ شیطان
در دل مردم اندازد- در غلطانیدن و
آزمودن (جمع وساوس)
۷ محمل- ہودج شتر کہ زنان در آن
سفر کنند (مراد از وصل و قربت
حقتعالی) جرس- زنگولہ کہ بر گردن
شتر می بندند و از صداے آن اشان
کاروانے دریافتہ میشود (بہندی
گھنٹہ یا گھڑیال) کہ بوقت روانگی
قافلہ می نوازند تا ہمہ کاروانیان
آمادہ شوند- و اینجا از صداے
جرس تلقین و ارشاد پیر یا احکام
شریعت ہم می توان فہمید) شیطان
ماتم- نالہ و زاری-
۹- مداہنت- باہم کار کردن (اے
واد دستہ- ماندگان (کہ در اصل
راہ گان است) سفت و بلا قیمت

غزل ۶۷

۲- شد نشیمند به آب - اسے بدپاشیدن آب فرو نمی شود -

۳- چو نباشد کباب - یعنی تا وقتیکه تمام باشد۔

۵- بشمع - بمعنی موم و مجازاً فتیلہ کہ در موم پیچیده وے می سوزد اشاره -

غزل ۶۸

۲- ظلمت و پرتو - تاریکی و روشنی [پرتو بمعنی سایه و عکس یعنی روشنی ہم باشد] اے جسم و جان - یا محض قالب عنصری -

۳- ہم ساختہ بودیم - اے باہم متفق و متآلف بودیم - اشاره به بودن حضرت آدم و حوا در بہشت عدن -

خطاے - اشاره بخوردن گندم)

۶- سلسلہ - بمعنی زنجیر و قید -

۷- بنان - انگشتہا [سر انگشت را بنانہ گویند] -

غزل ۶۹

۲- کونین - (تثنیہ کون) ہر دو عالم

۳- بے طالع - بے نصیب بدبخت -

بخت مقبول - (بترکیب اضافی) صاحب اقبال - نیک بخت -

۴- بار امانت در گل است

[امانت کنایه به امانت عشق که فرشتگان و آسمانہا آنرا نتوانستند برداشت و آدم قبول کرد و بسبب آن مسجود ملائکہ گشت] اے فرشتگان از برداشتن این بار امانت عاجز شدند -

۵- بُعد - دوری -

۶- اہل حال - یعنی اہل معرفت و اہل حقیقت - صورت - ظاہر - مجاز معنی - باطن - حقیقت -

۷- بشوری (مضارع از شوریدن) پریشان کنی یعنی انقلابِ (ہندی میں ہل جوتنا ہے) درے بر روے سلیل وا کنند - اے عاملان قضا و قدر مرادے از مرادہاے نظیری برآرند و او را کامیاب گردانند -

غزل ۷۰

۱- غماز - سخن چین و افشا کے راز

کنندہ۔

۳- شبستاں۔ اُطاقِ خواب ونیز بمعنی خانہ و محلسرا۔ زمزمہ پرداز (زمزمہ بمعنی نغمہ کہ آتش پرستان آواز نرم بوقت عبادت خویش می خواندند) نغمہ سرا یعنی مرغِ خوش الحان۔

۴- قدر انداز۔ تیر اندازیکہ تیرش گاہے خطا نکند۔ حکم انداز تشانہ باز)

۶- نیاز۔ حاجت و عاجزی مند ناز۔ فخر۔

۷- دی۔ اے دیروز یعنی روز گزشتہ

غزل ۷۱

۱- حریف۔ حرف زنندہ ہمنشیں و بمعنی مدعی و رقیب ہم می آید۔

۳- مینا۔ شیشہ اے شیشہ شراب

۵- شفیع۔ شفاعت کنندہ۔

۶- گزیدن۔ مکیدن۔ خائیدن (ہندی کاٹنا۔ چوسنا) کار گزارے (کارگر) کارکن و مددگار

۸- حریف یعنی ہمنشیں و ہم صحبت ہم ساز گار کہ موافق و گوارا۔

غزل ۷۲

۳- معشوقہ۔ در ایں کلمہ حرف تا (ہائے مختفی) زائد ہم می آید و برائے تانیث ہم۔ لاکن در غزل عموماً زائد باشد۔

۴- اِحیا۔ زندہ گردانیدن کسے را و احیائے شب یا زندہ داشتن شب مراد از بسر کردن آں در بیداری در عبادت الٰہی و کارہائے نیک و مجازاً در عیش و عشرت صبوحی (شراب نوشیدن وقت صبح بخلاف غبوق کہ شب خوری باشد) روزن کہ در ہند آنرا روشنداں گویند۔

۵- شپرہ۔ در اصل شب پرہ بود یعنی پرندہ شب پر اور پا او غام نمودند و تشدید دادند۔ و بے تشدید ہم خوانند۔

۶- رطل گراں۔ پیالہ بزرگ شراب۔ قدحِ کلاں۔

۸- زاہد بچہ (باضافت مقلوبی) پسر زاہد۔ دوشینہ۔ شب گزشتہ

۸- شمام (بحل بوییدن) دماغ بینی

۹- ماهِ صیام - ماه روزه - ماهِ رمضان

غزل ۴۳

۱- بدیهه رسان - رساننده و آورنده کلام فی البدیهه و بے غور و فکر کردن -
ترنم - سرائیدن بصدائے باریک و شیرین - نغمه -

۲- خورده گل - اے غنچه ہائے گل - و اجزائے آن - درّ مکنون - گوهر پوشیده (درون صدف)

۵- فریاد سیل - اے صدائے مهیب سیل [یا طوفانیکه بطرف خشکی می آید] اہل سلسلۂ ماست - اے ہمجنس و ہم خاندان ماست -
مجنون - دیوانه -

۶- عنوان - سرنامه و کتاب - آغاز تحریر -

غزل ۴۴

۳- خزان درود - چراکه در موسم خزان غله پخته شود و درو کرده گردد -
چها - [جمع چه] اے چندان چیزها

باعث و سبب شد -

۷- لئیم - خسیس و دون همت (جمع لئام)

۸- سعادت - بختاوری و خوش نصیبی

غزل ۴۵

۳- راح - باده شراب - روح بالفتح بمعنی آسایش و تازگی و خنکی نسیم و بوے خوش و باد خوش آیند و بالضم بمعنی جان در جنت و قرآن - عیار - بکسر اول چاشنی در سیم و زر و اندازه از تیغ و بالفتح بمعنی سنجیدن و چاشنی زر و سیم (هندی بانگی) ۔

۵- تضرع - زاری و عاجزی -

۷- کند - از کندیدن و کاویدن که بحث هم همان معنی دارد - و نیز بمعنی زخم و ریش -

غزل ۴۶

۱- بعثت - رسیدن پیغمبری - و بالفتح برانگیختن و گاہے مراد از قیامت باشد - شب داج - شب بسیار تاریک و دیجور - مرکب اضافی

حرکت نمیکند خلاف سیاره که دایم در حرکت باشد۔

۸۔ عذرا۔ نام معشوقۂ وامق۔

حُلّی۔ جمع حلیہ بمعنی زیور [در فارسی بتخفیف ہم آید] غازہ۔ گلگونہ روغنیکہ زنان بر روے خود مالند (پوڈر)

غزل ۷۹

۱۔ صبوح۔ بفتح اول شرابیکہ بوقت بامداد خوردہ شود۔ ضدّ غبوق کہ بوقت شام خورند و بضمتین مصدر از آں وقت صبح۔

۵۔ گودر (بفتح اول) مغاک و زمین نشیب (ہندی گڈھا)

۶۔ لابہ۔ تملق و چاپلوسی و خوشامد ابرام۔ استوار کردن و ستوہ آوردن ملول کردن [ہندی پیچھے پڑنا یا بار بار مانگنا]

۷۔ وام۔ قرض۔

غزل ۸۰

۱۔ جگر گوشۂ نوح۔ یعنی پسر نوح گمراہ شدہ بود۔ نامش کنعان بود۔

۵ قسّا۔ (بتخفیف واو) تمغا

خورشش۔

۶۔ خوش بود۔ مصرع سرخوش بودن بمعنی مست و سرشار بودن۔

پیمان محبت۔ اشارہ بعہد الست وعدہ کردن ارواح روز آفرینش کہ جز تو دیگرے را نپرستیم۔

۷۔ صالح و طالح (ضد یکدیگر) بمعنی مرد نکو کردار و بد کردار۔ نصوح صاف و خالص و توبہ استوار کہ باز گناہ ہرگز نکند۔

۸۔ سبّوح (با لفتح) ثنا کنندہ [و بالضم بمعنی بسیار پاک کہ یکے از نامہاے حق تعالیٰ است۔ و اشارہ بدآیہ کریمہ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ ربنا و رب الملائکۃ والروح)

۹۔ فاتح الابواب۔ کشایندہ درہا اے آسان کنندہ مشکلات کامیابی دہندہ و مسبب الاسباب یعنی حق تعالیٰ۔

غزل ۸۱

۱۔ گستاخ (متملق مثل آریم)

۷۔ سرِ پا ے نہ زدہ۔ سر پا زدن اے لگد زدن [ہندی ٹھوکر مارنا] پشت دستے گزیدیم۔ پشت دست گزیدن حسرت و پشیمانی خوردن

غزل ۸۴

۳۔ سرِ خار۔ اے نوکِ خار۔

۶۔ سرِ دستے نفشاندیم۔ [دست افشاندن بمعنی رقص کردن و رد کردن] اے رقص نکردیم و دست برد دست نزدیم یعنی قدرے ہم عیش و عشرت نکردیم

نگار۔ نقشہاے کہ زناں از حنا بر دست و پاے خود می سازند۔

۷۔ پار۔ (پارسال) سال گزشتہ۔

غزل ۸۵

۱۔ مذاق۔ چشیدن و چشیدن گاہ یعنی کام و زبان۔

۸۔ حضور۔ مصدر بمعنی حاضر شدن نقیضِ غیبت۔

غزل ۸۶

۴۔ غیور۔ بسیار صاحب غیرت و باحیا۔

۵۔ ہوک۔ نقرۃ المناک۔ آہ سے

رمال۔ رمندہ اے گریزندہ وحشی

غزل ۸۷

۳۔ اباحت۔ حلال و مباح گردانیدن

۵۔ فلاحت۔ کاشتکاری۔

۶۔ صباحت۔ حسن۔

غزل ۸۸

۳۔ مستور۔ پوشیدہ۔

۵۔ جگر سوز۔ موثر۔

۶۔ گلبانگ۔ آوازِ خوش و بلند

۷۔ بکر۔ [زنِ دوشیزہ و اول ہر چیز و ہر کار یکہ مانندِ آں پیشتر نشدہ باشد] نازک و لطیف۔

۸۔ محک۔ عیار (ہندی کسوٹی)

منشور۔ فرمانِ شاہی۔ و پروانہ۔

غزل ۸۹

۱۔ گل عطار۔ اے خواجہ فرید الدین عطار نیشاپوری۔

۲۔ ترخانی۔ ترخان۔ کسیکہ پادشاہ تکالیف او را معاف کردہ باشد و گناہے مواخذہ نکند۔ در کشف شریف

(ولقب ابو نصر خاقانی مجازاً بمعنی ممدوح)

۸- سیم و غل - اسے سیم ناسرہ و قلب -

غزل ۹۰

۵- نفروختہ چراغ تو الخ - اسے روشنی خود از دیگرے حاصل نکردہ قائم بالذات ہستی -

۹- نظیری نظر بغیر - اسے نظیری تو نظر بغیر ہستی اسے توجہ تو بسوئے غیر است -

غزل ۹۱

۳- سرابیل - جمع سربال - آب لیتہ یعنی شراب انگوری -

۶- گذر - اسے گزشتن -

۹- بیاض - بمعنی سپیدی و سپیدی کاغذ و کتابیکہ در آں اشعار وغیرہ مینویسند -

غزل ۹۲

۲- نوش - شہد - آبحیات -

۴- کیش - مذہب - طریق -

۵- پیر دیر - پادری بتخانہ یا آتشکدہ مراد از پیر طریقت -

۶- وائل - بمعنی سیحل ... رنج سنبل) تسبیح -

۷- کاشانہ - منزل و خانہ و آشیانہ مرغ -

۹- فرزانہ - عاقل ہوشیار ضد دیوانہ

۱۰- انفعال - فارسیان بمعنی شرم می آرند -

غزل ۹۳

۱- مشرب - جاے آب خوردن، مذہب - طریق کیش - [مثلاً حنفی مذہب وہابی مشرب] آدینہ - روز جمعہ - نشور - اسے حشر قیامت

دم زد - دم زدن (۱) دمیدن ظاہر شدن و (۲) زندہ شدن - بسر آمدہ بسر آمدن - ختم شدن -

پے بریدہ - پے بریدن - دریافتن و رسیدن - دعوت - اسے خواندن مردم سوئے حق تعالی - خندہ تلخ کند - خندہ تلخ بمعنی زہرخند خلاف شکرخندہ -

غزل ۹۴

۱۔ لابد۔ اضطرار۔ خوشامد۔ مشوّش (اسم مفعول از تشویش) پراگندہ و متفکر۔ بخور مکن۔ اے ہیچ بخور در آتش مسوزاں۔

۳۔ آسمان وش۔ اے بے مہر و بیوفا۔

۴۔ قرابہ۔ ظرفِ شراب۔ مشکیزہ۔

۶۔ امن مباش۔ اے آمن مباش بیفکر مشو۔

۷۔ دہر بوقلموں۔ زمانہ متلون روزگار یکہ ہیچ مرباد م بدم برنگے دیگر منظر می آید۔

غزل ۹۵

۳۔ چاشنی۔ لذت۔

غزل ۹۶

۲۔ راہِ عنقا پوے۔ اے درپس عنقا برو یا در طلب عنقا برو۔

۴۔ غرقہ۔ اے مرد غرق شدہ۔ در آب فرو رفتہ۔

۵۔ پریشاں بیں۔ اے غلط بیں۔

۶۔ کالا۔ مال و متاع۔

۷۔ کبود۔ نیلگوں۔

۸۔ صدیقاں۔ دوستانِ صادق الہی۔ راستاں۔

غزل ۹۷

۲۔ شمشاد ست۔ اے قدرا ست هر صر۔ باد تند۔

۸۔ نا بخرداں۔ نادانایاں جاہلاں

۹۔ شکر و قند۔ ہر دو استعارہ برائے کلام نظیری۔

غزل ۹۸

۱۔ بجام (بپائے عوض) اے عوض جام۔

۳۔ آفت را مروا صد حاضر نہ افتادن اے عیسیٰ در ابتدا خود را۔

۴۔ صمت۔ خاموشی۔

۹۔ تدویر۔ مکر۔ شید۔ فریب مکاری۔ ریاکاری۔ جوال۔ کیسہ [کلاں کہ دراں غلہ پر کردہ بر خر و یابو نہند۔ ہندی گون] و بمعنی جسم ہم آمدہ و مصرعہ گراں۔ بر گردیدن۔

۱۰- اعتصام- چنگل زدن و محکم گرفتن چیزے۔

۱۱- شست- نیشتر حجام و تار یسان حلقۂ زلف و دستار و مخفف نشست و بمعنی گرفت و سوفار و قلابے کہ بداں ماہی شکار کنند و مضراب ساز و حلقہ کہ کشند و شست انگشت۔

۱۲- سروش- ہاتف- فرشتہ کہ اخبارِ غیب یا الہام و وحی باہل اللہ می آرد۔ جبرئیلؑ۔

غزل ۹۹

۱- افغاں- فریاد-

۲- از تو- اے ترا گذاشتہ (جستجوے خویش کنم)

غزل ۱۰۰

۱- تا بعد ازیں الخ- (ترجمہ: وہ بادیکہ) اے دیدہ باید کہ بعد ازیں رونگار چہ چشم آورد۔

۲- فضا- جائے کشادہ و ہوادار- میدان-

۳- لجہ- آب عمیق و بسیار-

۶- دور- گردش- (مراد از گردش ایام و ایہام بہ گردش جام)

۷- موعظ- وعظ و نصیحت- (جمع مواعظ)

۸- رود- اے ساز موسیقی-

۱۱- معجزہ در آستیں- چنانکہ حضرت موسیٰ را معجزہ ید بیضا حاصل بود-

غزل ۱۰۱

۲- بنفشہ- استعارہ برائے کاکل یا زلف- نیلوفر- نام گلے معروف (ہندی کنول کا پھول) کنایہ بہ بناگوش-

۳- رنگ آمیزی- نقاشی- شعبدہ گری- خاکستر مراد از زلف آتش- اشارہ بہ رخسار-

۴- مجمر- (اسم آلہ از جمر بمعنی انگارہ) آتشدان- عوددان

۵- ہندوے- مراد از زلف-

آتش پرستے- یہاں زلف بوجہ اتصال آں برخسار-

۷- آذر- نام بت تراشے مشہور

مستجاب باز دارندهٔ دعائے مستجاب از
رسیدن بآسمان و فلک - یعنی از
قبول گشتن - حاجب - دربان و
بمعنی ابرو -
۴- ارض - زمین -
۵- تا بگردم - ہمیشہ است تا بگردن
ہستم
۶- حدیقه - چار دیواری باغ وغیرہ
و بمعنی باغ مراد از دنیا - عرض پہنائی
و کشادگی -
۷- مزدکار - اسم ثواب و جزائے
اعمال - معلم ملکوت - استاد فرشتگان
و آں لقب ابلیس بود -

غزل ۱۰۹

۱- صراط - راہ راست (صراط المستقیم)
و نام پلے کہ بر سر دوزخ باشد -
۲- دشمن دوستی را باضافت مقلوبی
دوستی دشمن - اختلاط - آمیختن -
۳- لستگی - بستہ شدن و اندوہ و
ملول گشتگی - پاے تا سر (سراپا)
از اول تا آخر یعنی مطلقاً - انبساط -

کشادہ شدن است شادمانی -
۴- نقاط - جمع نقطہ -
۵- دیر لیست - است از زمانہ دراز
بساط - فرش و عرصہ شطرنج و
بساط برچیدن بمعنی بازی ختم کردن
۶- ارتباط - ربط - بستن چیزے
را با چیزے دیگر -
۷- استواری - حزم و استحکام
احتیاط - گرد فرو گرفتن - دوراندیشی
۸- کنہ حقیقت و راز - محیط -
احاطہ کنندہ - گرد گیرندہ - محاط
احاطہ کردہ شدہ -
۹- رباط - سرائے بنیا فرخانہ

غزل ۱۱۰

۱- خط کشی - خط کشیدن بر چیزے
کنایہ از محو کردن و متروک نمودن
۲- نقط - جمع نقطہ -
۳- جلی - روشن - محرف -
برگردانیدہ شدہ از راستی یعنی کج
قط - بریدن چیزے سخت در عرض
چنانکہ قط قلم -

۴- طعم - مزه - سقط - متاع
ناپاک و سهو و غلط حساب نوشتن -
[سقط فروختن یعنی میوهٔ افتاده
را برداشته ارزان فروختن و کنایه
از الفاظ و معانی سهل و افتاده و مبتذل
را در شعر بستن چنانکه بعض شاعران
میکنند]
۵- اوباش - جمع بوش - مردم
مختلف درهم آمیخته و مردم فرومایه و
ناکس -
۶- شط - رود و سر کنارهٔ دریا و جو -
۸- خط بغداد - نام خط دوم از
طرف کنارهٔ از جمله هفت خط جام جمشید
خط جام یعنی پیاله که بیشتر از نصف
پر کرده شده باشد - شط - مراد از
شط العرب که نهریست از فرات
۹- فلاح - بهبودی - کشیده
خط - خط کشیدن یعنی نوشتن
[و رد کردن]

غزل ۱۱۲

۱- حظ - بهره و فائده -

۶- اعتبار - عزت -
۷- در سفر سست - اے میگذرد -
۸- هم تنگ - اے همعنان برابر
رونده -

غزل ۱۱۳

۱- محظوظ - بهره مند منتفع -
۲- مشوش - اے پریشان هستم
۳- مستسقی - مریض استسقا که
(از آب سیر نمیشود ہندی جلندر)
۴- خراب - ویرانه -
۱۱- لن ترانی - نمی توانی دید مرا
(جواب حقتعالی به حضرت موسیٰ ع)

غزل ۱۱۴

۱- درود - [اگر از طرف حقتعالی
باشد مراد رحمت - و از ملائک یعنی
استغفار و از مومنان یعنی دعا
و از بهائم و طیور یعنی تسبیح و یعنی قطع
کردن زراعت و غیرها] دعا و سلام
۲- نفس زدن - دعوی کردن
۴- وعید - یعنی ترسانیدن -
ماجرا - جمله فعلیه یعنی هر چه گذشت

۵- تکذیب - دروغ گفتن اسے بدروغ نسبت دادن۔

۶- توتیا - سرمہ (کہ روشنائی چشم می افزاید) مصطفی - (اسم مفعول از اصطفا، مادہ صفو) بمعنی برگزیدہ لقب آنحضرت صلعم۔

۸- فروغ - روشنائی اسے فائدہ ضیا، روشنی۔

غزل ۱۱۵

۱- عارف و عامی - اسے عالم و جاہل۔ لاے - درد۔ مقدر - اندازہ کردہ شدہ۔ صداع - دردسر

۲- صومعہ - خانقاہ (جمع آں صوامع)

۳- غدار - (صیغہ مبالغہ از غدر)۔ بسیار بیوفائی کنندہ۔ طماع - (صیغہ مبالغہ طامع) بسیار طمع کنندہ

۴- نفاع - (صیغہ مبالغہ نافع) بسیار سود رسانندہ۔

۶- اوضاع - (جمع وضع) طورہا۔ طریقہ ہا۔

۸- ابدال - قسمے از اولیاء اللہ (تفصیل آں گذشت) ارجاع - بدگردانیدن اسے مرجع آں ضمیر تو ہستی۔

غزل ۱۱۶

۱- ناسموع - ناشنیدہ۔ رجوع - بازگشتن، اسے زن مطلقہ را ہمان وقت باز گرفتن۔

۳- بغرض وقوع - اسے بسبب خواہش واقع شدن آں

۴- من و خرد - (واو قسم) اسے قسم خرد میخورم۔ مشیت - ارادہ الہی۔ تقدیر۔

۵- معجون - (خمیر کردہ شدہ) اسے خمیر یعنی گل آدم۔ پروردند - (فاعل - عاملان قضا و قدر محذوف) اسے حقتعالی خمیر کرد۔ مجموع - جمع کردہ شدہ اسے مرکب چہار عنصر یا جان و جسم۔

۶- رجا - امید (جمع آں رجایا)۔ خضوع و خشوع - ہر دو بمعنی فروتنی و عجز۔

۷- عقاب- (جمع عقوبت) سزاہا-
عین بچشم- دموع (جمع دمع) اشکہا-
۸- فقیہہ- عالم علم شریعت-
اصول و فروع (جمع اصل و فرع بمعنی بیخ و شاخ) اصول نام علمے کہ دراں بہ چہار اصول فقہ یعنی کتاب و سنت و اجماع الامت و قیاس بحث کنند و فروع بمعنی علم فقہ-
۹- مرفوع- رفع کردہ شدہ- برداشتہ شدہ

غزل ۱۱۷

۵- ناقوس- شاخے کہ در کلیسا می نوازند- رہبان- جمع راہب بمعنی پیشوائے نصاریٰ [ہر کہ لذات دنیوی را ترک نمودہ گوشہ نشین گردد] ولے در فارسی رہبان واحد شمردہ میشود، بمعنی جوگی-
۸- زخم چوگان- اسے ضرب چوبیکہ بداں گو را می زنند-

غزل ۱۱۸

۱- برافراشت- اسے فاش کرد-
۳- زنگار- بمعنی زنگ (کہ بر آئینہ آہنی می نشیند) نہ پرداخت- اسے کا زنگ دور نہ کرد بلکہ ناقص گذاشت
۴- قالب- [illegible] بمعنی [illegible]-
۴- آخت- آختن بمعنی شمشیر کشیدن
۸- کعبتین- پانسہ کہ بداں نرد می بازند- نرد دغا باخت- اسے دغا و فریب کرد-

غزل ۱۱۹

۴- عسس- کوتوال- پاسبان شب
طبل سوم زد- اسے سوم پاس از شب گذشت-
۵- رقیب- بمعنی نگہبان- و نیز بمعنی دشمن ہم آید-
۷- مصحف- اسے قرآن مجید-
استغفار- معافی گناہان خواستن

غزل ۱۲۰

۱- حیف- ظلم و بمعنی افسوس-

۳۔ زلف چنگ۔ پارچہ کہ بسر چنگ می بندند۔ (چنانکہ زلف علم)
۴۔ اورنگ۔ تخت۔
۵۔ الدنیا سبیل۔ دنیا کوچ است اے مسافرت است۔
۶۔ فغفور و خاقان۔ لقبہائے شہنشاہان چین و ترکستان مراد از شاہان بزرگ۔ مانی و ارژنگ نام دو نقاشان مشہور ارژنگ آں نگار خانہ را ہم میگویند کہ مانی ساختہ بود۔
۸۔ خطا چو شد با طرہ اش ہمسایہ اے چوں خط سیہ رخسار وے متصل زلف بر آمد۔ منعم۔ توانگر، دولتمند
۹۔ خرف (بکسر را)، بیرے عقل

غزل ۱۲۱

۱۔ کرشمہ۔ کارے عجیب و نادر و انداز۔
۳۔ مصطبہ۔ میخانہ [مسطبہ بسین مصطبہ بصاد ہم می آید] تصنیف (نوع نوع گرفتن)، اے نغمہ و سرود
ساختن۔
۴۔ تحریف۔ بیان۔
۷۔ شید۔ فریب۔ مکر۔ بیرہ بیہودہ اے کار گر شود۔ تشریف خلعت

غزل ۱۲۲

۱۔ تکلف۔ نمایش [بر خود رنج نہادن و از خود چیزے نمودن کہ آں در وے نباشد]
۴۔ تصوف [از خواہش نفسانی پاک شدن و اشیائے عالم را مظہر حق دانستن۔ ماخوذ از صوف یا لفظ یا صوفت بفتح بمعنی رو گردانیدن یعنی از ماسوائے حق یکسو شدن و رو گردانیدن] معرفت و درویشی۔
۵۔ غبن۔ زیانکاری۔ نقصان۔ لیت۔ دہن را بستہ بزور باد بر آوردن۔ چنانکہ بہ چیزے گرم میکنند تا سرد گردد۔
۷۔ ندرد پردہ یوسف اشارہ بہ قصہ گریختن حضرت یوسف از پیش زلیخا و گرفتن زلیخا دامن او

خلقت الافلاک) اے آنحضرت صلعم

۵- دختر تاک - مراد از شراب انگوری

۷- روضہ رجا - از بارش - بہشت

جاشاک (جاشا بمعنی پناہ و بہشت)

نگ - اے ہرگز نہ -

۹- دمانند - رویانند -

غزل ۱۲۶

۲- رستخیز - قیامت - سمک -

ماہی اے ماہی زیر زمین مراد از نہایت

پستی -

۳- اللہ معک - خدا با تست -

۴- حک - زدودہ شدہ - محو شدہ

۶- سراسیمہ - پریشان -

۸- شبک - تصغیر شب - اے

شب کوتاہ و قلیل -

غزل ۱۲۷

۳- سفید و ختم - اے می از خم

بمعنی روشن سفید کلم -

۱۰- وادی ایمن - وادی دست

راست حضرت موسیٰ کہ در آں

او را جلوۂ حقتعالیٰ بنظر آمدہ بود -

غزل ۱۲۸

۲- نیرنگ - جادو و شعبدہ گری

۳- گنگ - اے دریائے گنگا -

(کہ دراں ہندواں خاکستر مردگاں را

را می اندازند)

۴- سنگ - بمعنی حسرت و دریغ

تراز و وغیرہ - وہ کہ کلمۂ تمنا و

افسوس -

۸- تن دہم - تن دادن بمعنی

قبول کردن و مطیع شدن -

۹- زخمہ - مضراب - کہ بداں چنگ

وغیرہ سازہا می نوازند - خارج

اے خارج از آہنگ و ناموزوں

غزل ۱۲۹

۳- تافتند - اے گردانیدند

۴- خمش - مراد از دل بر طریقت

۷- زلت - لغزش خطا -

۹- ملازم - ہمراہ کسے ماندہ -

بر شدم - اے بلند رفتم -

غزل ۱۳۰

۱- کشف حجب - رفع حجب حجاب

دا شدن پردہ ہا۔ کتابہ۔ مراد از
آنہا ہائے متعدد اول وسرود شد۔

۳۔ لدنی۔ (لدن ونزدیک) آنچہ
کسے را بدون سعی و کوشش خویش
محض لفضل خویش از نزد خود حق تعالٰے
عطا فرمودہ باشد۔

۴۔ صاف۔ اے شراب صاف
(از کلافت درد)۔

۵۔ حلقہ۔ اے حلقۂ عارفان۔

۶۔ صہبا۔ شراب سرخ۔

۸۔ درخواب کردن۔ خوابانیدن۔

۱۱۔ سحاب۔ ابر۔

غزل ۱۳۱

۱۔ بگسل۔ امر از گسستن یعنے
قطع شو۔

۲۔ بالت۔ اے بازوے تو۔

۳۔ ورع۔ زہد و پرہیزگاری۔
شہادت۔ اے کلمۂ شہادت
(شہد ان لا الٰہ الا اللہ و شہد ان
محمدا عبدہٗ و رسولہ)

۵۔ خمار۔ میفروش۔

۸۔ شہود۔ (حاضر شدن) در اصطلاح
سالکان رویت حق ست کہ از مراتب
کثرات و موہومات صوری تجرد
نمودہ بمقام توحید عیانی رسیدہ در
صور جمیع موجودات مشاہدۂ حق
نماید و غیریت دور شدہ ہر چہ بیند
حق بیند۔

غزل ۱۳۲

۱۔ شب یلدا۔ شب سیاہ۔
شب نہایت تاریک۔

۳۔ منشور۔ فرمان سلطان کہ
بنہایت نوشتہ شود۔ و محض فرمان
دیدہ اند۔ واژگون۔ بمعنی واژون
دیگون و نامبارک۔ خط ترسا خط
قوم ترسا کہ بسیار پیچ پیچ باشد۔

۷۔ خط پیالہ۔ اے خطے کہ از
آب وغیرہ در پیالہ ظاہر شود۔

۸۔ شوریدہ ہا۔ دیار اشوریدہ
اے پریشان نوشتہ ایم۔

غزل ۱۳۳

۱۔ ترسا۔ بت پرست و عیسائی

۳- ابتلا- آزمائش اے سختی و مصیبت- غرّہ- مغرور- فریفتہ-

۷- مصدر- جاے صادر شدن و جاے بیرون آمدن-

۱۰- تنگ شکر- خم کلان شکر (ہندی ناند- بیپا) پیشتر- سکہ مسی نہایت حقیر و کم قیمت-

بیعانہ- قیمت یا جزوے از آں کہ پیشگی دادہ شود-

غزل ۱۳۴

۱- کالا- سامان و متاع-

۴- مشتری- خریدار-

۵- صنم- بت-

۶- شاہیک اندازی- (صاحب اندازی) قادر اندازی کہ خطا نکند-

۹- جبہ- ترکش-